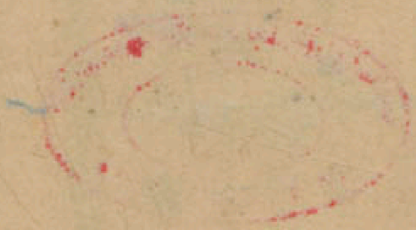








بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمبدع البدایع والشکر لمنشئ الشرایع ثم الصلوة والتحایا اهدی لاکرم البرایا چون جناب معلی وسدهٔ اعلی حضرت امارت مآب عدالت انتساب تونین کامکار قهرمان سپهر اقتدار فارس میادین الکمال حارس قوانین الجلال المنعوت بشرایف الفضایل الموصوف بکرایم الشمایل شعر ذو الجود والجلالة والعز والعلا ذو الفضل والسماحة والمجد والبها شعر جوان جوانبخت روشن ضمیر بدولت جوان و بتدبیر پیر المحظی باصناف العنایات من الله المتین شجاع الدولة والدین امیر سید حسین مکنه الله فی دولة واضحة المناهج والمعالم وثبته فی رفعة راسخة القواعد والدعایم مرجع جماهیر افاضل و مقصد مشاهیر اماثل است و هر یک از اصحاب فضل و ارباب هنر بالجناس و سایط و انواع روابط خود را در سلک مقیمان عتبهٔ علیه و معتکفان سدهٔ سنیه که همواره مورد امن و امان و مصدر عدل و احسان باد منتظم و منخرط میگردانند و نقود دانش و سرمایهٔ بینش خود را در دار العیار امتحان بر محک خاطر نقاد و میزان طبع وقاد آنحضرت عرضه میدارند فقیر حقیر المعتصم بالطاف الملک الوفی

حسین

حسین بن علی المشتهر بالکاشفی جعل الله خیر یومه غده و رزقه من العیش ارغده را باوجود قلت بضاعت و قصور باع در صناعت داعیه آن شد که در زمرهٔ سایر خدام سدهٔ آستان سعادت فرجام انتظام یابد و بر مقتضی فابتغوا الیه الوسیلة اجرا زان شرف فی تمهید ذریعه و ترتیب وسیلهٔ مناسب نمی نمود و تحفه مرفقه فراخور احوال و هدیه بر طایفه لایق اطوار ایشان تواند بود لا خیل عندی اهدیها ولا مال و چون این کمینه مدتی خوشه چین خرمن عوارف و معارف فضلای کامل و علمای فاضل بوده و بقدر طاقت و استطاعت از موایده عواید و فواضل فضایل ایشان انواع فواید اقتطاف واجتنا نموده بدین سبب در مقام تحیر و تردد می بود که آن سرمایه از کدام فن از فنون علوم توان ساخت و بکدام ذریعه از ذرایع هنر متوسل توان شد تا درین وقت که خاطر شریف و طبع لطیف عالیجاه عمارت مآبی نشاط مذاکرهٔ علوم و مزاولهٔ فنون می فرمود و از اقسام ادبیات بطالع صنایع کلام و محسنات شعری میل زیادت می نمود بنا برین معنی کثیر الوقوع این اتفاق

افاده مختصری در علم شعر مشتمل بر بعضی از آنچه تعلق بعوارض شعری
دارد چون معرفة اقسام و انواع شعر و علم صنایع و بدایع آن و علم
نقد و طرفی از آنچه متعلق بماهیّة شعر است چون علم قوافی و معرفة
حروف و حرکات آن از کتب بلغا و رسایل فصحا التقاط نموده
در حیّز تقریر بلکه تحریر آورده و چون معهود بوده که اصاغر محقرات
انبساط نموده اند و اکابر بحکم تلطف آنرا در محل قبول آورده ذیل
اغماض بر عفوات آن مبذول داشته لاجرم بعرض این مختصر که
موسوم است به بدایع الافکار فی صنایع الاشعار متمسک
شده می گوید شعر ان الهدایا علی مقدار مهدیها اگرچه تحفهٔ من
لایق جناب تو نیست ولی شنیدست سلیمان ز مور تحفه پذیرد
امید واثق و رجا صادق که این بضاعت مزجات تشریف قبول
یافته بنظر ارتضا ملحوظ گردد ان شاء الله وحده العزیز و اساس
این رساله بر مقدمه و دو باب و خاتمه لایق افتاد والله ولی الرشاد
و ملهم الصواب والسداد مقدمه در تعریف شعر و شرح انواع
و اقسام آن و ذکر بعضی الفاظ که مستعمل متداول این طایفه است

مشتمل

مشتمل بر چهار فصل فصل اول در شعر بدان ایدک الله تعالی که شعر
در اصل لغة دانستن است و ادراک معانی بفکر صایب و دیدن ثاقب
و بحسب اصطلاح کلامیست مرتب معنوی موزون متکرر متساوی
متشابه الاواخر و این تعریف قدماست امّا آنچه جمهور متأخران
بر آنند آنست که شعر کلامی باشد مخیّل موزون مقفی مع القصد
مخیّل بجهت آن گفته که غرض از شعر تخییل است یعنی تأثیر تا حصول
آن اثر در نفس سامع مبدأ صدور فعلی شود یا مبدأ حدوث هیأتی
گردد در او و موزون گفتند تا سخن ناموزون خارج گردد
و مقفی قید کردند که تا سخن موزون که بی قافیه باشد داخل نشود
و مع القصد گفتند تا آنچه موزون باشد از قرآن و حدیث ازین
قسم خارج شود چه آنرا شعر نگویند فایده در سبب اطلاق شعر بر کلام
موزون آورده اند که یعرب بن قحطان بعد از طوفان نوح علی
نبینا و علیهم السلام بلغة عربی متکلم شده و در ترکیب کلمات
و ترتیب عبارات با یراد اسجاع و ترتیل قراین چنان حریص بود
که مرکبات کلام او بهیچ وقت ازین حلیه عاطل نشد و چون در انشاد

تراکیب مصاریع موزون واقع شدی بقوت حدس و ذکا زحمت
اجناس آن می‌برد تا روزی در محفل خاص و مجمع خاص دو بیت انشا کرد
حاضران گفتند این چه طور کلام و این چه طرز ترکیب است که ما هرگز مانند
این از تو استماع نکرده‌ایم یعرب جواب داد که و انا ایضا ما شعرت
بمن لغنی لا فی یومی هذا و لا فی امسی یعنی من نیز مثل این سخن از خود
فهم نکرده‌ام الا امروز پس ازان جهت که بی واسطه تعلیم و تعلم
او را بکلام موزون شعور افتاد آنرا شعر خوانند و قوایل آنرا
شاعر گفتند و بعضی مورخان برانند که شخصی که پدر قبایل یمن
بود و اشعر بن سبا گفتندی در عربیه بغایت فصیح البلیغ بود
چنانچه اکثر کلام وی موزون می‌آمد پس مقولات او را بسبب آنکه
نام او اشعر بود شعر گفتند و چون دیگری را هم بران سیاقت
ترکیب کلامی موزون دست دادی او را شاعر گفتندی و اطلاق
اسم شاعر چون لابن و تامر است بمعنی صاحب لبن و صاحب تمر

فصل دوم در بیان انواع شعر و آن قصیده است و غزل و قطعه
و رباعی و فرد و مثنوی و مسمط و ترجیعات آنست که ابیات آن

اما قصیده

برک

بریک قافیه گفته شود و از پانزده بیت درگذرد و مطلع او مصرع باشد
و قصیده مشتق از قصد است و آن توجه باشد بچیزی و اینجا فعیل است
بمعنی مفعول یعنی مقصود قایل باختراع معانی مختلف و ایراد الفاظ
مناسب و بعضی گفته‌اند قصیده ماخوذ از قصد است یعنی مغز و سطبر و آن
است رتبت بمتانت الفاظ و رزانت معانی و تا در آخر این کلمه
دلالت بر وحدت کند چون تمر و تمره و بواسطه آن ایراد ها کردند
تا دلالت کند بر اتحاد نوع قافیه در سلک واحد و گفته‌اند او
که اقل ابیات قصیده سی و یک باشد و اکثرش نود و نه و آنچه میان
این هر دو افتد نیکوتر باشد و تصریع در مطالع قصاید لازمست
و هر شعر که مطلع آن مصرع نیست اگرچه مطول باشد اسم قصیده
بران اطلاق نکنند و آنرا قطعه گویند و آنچه مطلع آن مصرع
باشد و آنرا قطعه خوانند چون مقطعات کتاب نصاب الصبیان
مراد معنوی لغوی باشد نه اصطلاحی غزل مشتق از مغازلت
و مغازله عشق بازی باشد با زنان و حدیث کردن با ایشان
و بزبان سخن شناسان غزل آنرا گویند که مشتمل بر وصف شکل

شمایل محبوب وشرح شکایت وحکایت حال محب باشد وبنعت جمال
وصفت زلف وخال وبیان هجر ووصال آراسته بود وسلاست
الفاظ وعذوبت معانی از خصایص اوست وتصریع مطلع از لوازم او
واز ممارست واستقرای کلام ارباب فصاحت مفهوم می شود
که کمتر عدد ابیات غزل پنج است واکثر آن پانزده وآنچه میان
این وآن بود انسب آنست **قطعه** در لغت پاره را گویند
ودر اصطلاح مقداری باشد از شعر که مجرد بود از تصریع مطلع
واو را قطعه ازان جهت گفتند که بنسبت با مقاصد متعدده ومعانی
کثیره که در قصیده واقع است بعضی می تواند ازان واقل او دو بیت است
**رباعی** از مخترعات بحر هزج است ورباعی ازان جهت گفتند
که بحر هزج در اشعار عرب مربع الاجزا آمده پس هر یک بیت ازین
وزن بمثابه دو بیت مربع باشد ومجموع چهار بیت بود از هزج مربع
الاجزا بر عرف عرب اما فارسیان این را دوبیتی خوانند وبعضی از
بلغا این را ترانه گفتند بسبب آنکه منشی آن کودکی تر وتازه بوده
چنانچه در بعضی از کتب این فن بتفصیل مسطور است وبحکم آنکه بنای

وی

وی بر دو بیت بیش نیست باید که شاعر در ترتیب ترکیب اجزای آن جدی
جمیل وجهد جزیل مبذول دارد وسعی کند تا از صنایع چیزی بدان مقارن
گردد وبعضی از شعرا مقطعات برین وزن گفته اند ورباعی را تصریع
بیت اول ضرورتست پس اگر مصراع سیم نیز مقفی باشد آنرا رباعی مصرع
گویند ومصراع سیم اگر بی قافیه باشد آنرا خصی خوانند **فرد** یک بیت را
گویند که مصرع نباشد وهر آینه باید که آن بیت در حد ذات خود آراسته
باشد به مثل یا معنی خاص تا مقبول طباع وشایسته استماع گردد **مثنوی**
در لغت چیزی را گویند که منسوب باشد بمثنی یعنی دو دو ودر اصطلاح
شعری باشد که هر مصراعی از و مستلزم قافیه بود پس هر بیت را دو قافیه
لازم باشد واین را مزدوج نیز گفته اند ومعنی ازدواج جفت گردانیدن است
یعنی شاعر در یک بیت دو قافیه جمع کرده است واین نوع شعر در
قصص واخبار وحکایات وتواریخ استعمال کنند ازان جهت که نظم وقایع
ومطولات احوال بر یک قافیه از قبیل مستحیلاتست چون شاهنامه وامثال آن
**مسمط** آنست که بنای ابیات که چند مصراع متفق القوافی نهند ومصراع آخر را
قافیه مختلف باشد وتسمیط در رشته کشیدن مروارید است واین نوع

شعر را مسمط از آن گویند که هر چند بیت را در سلک یک قافیه کشیده اند
و مسمط بر انواع است و آنچه از وی مشهور شده مربع است و مخمس و مسدس
و مثمن و معشر و غیر این نیز توان گفت و اقسام مسمط چه دو نوع در رشته
بازار قبول سلک رواج یافته است اول آنکه هر جزوی از اجزا مسمط
بعضی باشد از بحر اصل چنانچه در مربع گفته اند محمل بدار ای ساربان
تندی مکن با کاروان کز عشق آن سرو روان گویی روانم می رود
در رفتن روح از بدن گویند هر نوعی سخن من خود بچشم خویشتن دیدم که
جانم میرود و نزدیک افاضل عجم این نوع مربع از قبیل مسمط نیست بلکه
از اقسام مستجمع است مثال دیگر ایا ساقی المدام سمن بوی لاله فام
مرا باده ده مدام که تا من درین مقام زنم یکنفس بکام که کس از خلق عام
درین منزل ای غلام امید قرار نیست و این نوع را مسمط مخزی گویند
بواسطه آنکه هر قسمی از اقسام بیت جزوی از آن بحر است نوع دویم آنکه
هر جزوی از اجزای مسمط مصراع تمام باشد و آنرا مسمط تام خوانند بسبب
تمامی مصاریع و امثله مجموع در مطاوی دواوین فصحا و متون دفاتر بلغا
ظاهر است **ترجیعات** ترجیع در لغت نغمه گردانیدن باشد و در

اصطلاح

اصطلاح آنست که شاعر قصیده را بر چند قسم منقسم کرده که همه در وزن متفق
باشند و در قوافی متباین و این نوع شعر را بجهت آن ترجیع گفتند
که هر زمان اسلوب کلام از قسمی بقسمی منتقل گردد و عادت ارباب این
صناعت بران مستمر است که هر قسمی را از ترجیع خانه گویند و فاصله را
میان هر دو خانه که آن یک بیت مفرد خواهد بود ترجیع بند خوانند و انواع
ترجیعات بیشتر توانند بود اول آنکه بند همه خانها یک بیت باشد و در
آخر هر خانه مکرر گردد و درین قسم شرط آنست که بیت آخر خانها موقوف
باشد بران بیت مکرر **مثال** از ترجیع شیخ عراقی قدس سره آن رفت
که رفتمی بمسجد اینک چو قلندران شب و روز در میکده میکنم سبوی
باشد که بیابم از تو بویی دویم آنکه هر خانه را بیت ترجیع بند علیحده
باشد و قوافی بندها مختلف بود سیم آنکه هر خانه را بندی باشد
در قوافی متفق چنانچه جمله را که جمع کنند خانه مفرد باشد هم از آن ترجیع
**مثال** از ترجیع حکیم خاقانی شکر الله سعیه که بمدح شروانشاه جلال الدین
ابو المظفر گوید مطلع ترجیع اینست خنده سر مهر زد دم صبح الصبوح
ای حریف محرم صبح بندش چنین گوید بو المظفر خدایگان ملوک

ملک بخش مظفر ستان ملوک • بند دیگر بشنس انیست • سر سامانیان و

تاج کیان • ملک ابن الملک سیان ملوک • بند دیگر افسر حیتر وان

جلال الدین • ظل حق آفتاب جان ملوک • وتا آخر بدین منوال است

وچون ابیات بندها جمع کنند خانهٔ دیگر است از ترجیع و باید که ابیات

خانها از پنج کمتر نباشد و آنچه فرقه از متأخران هر خانهٔ از سه بیت یا دو آورده اند

اما از مخترعات این عصر و مبدعات این زمان است **فصل سیم**

در بیان اقسام شعر و آن مردف باشد و محجوب و ذوات المطالع و محدود

و مطبوع و ملایم و سلس و سهل ممتنع و جزل و مرتجل و فکری و ذو التوعین

و متنوع **مردف** در لغت از پی در آورده باشد و در اصطلاح

شعری را گویند که او را ردیف بود و ردیف کلمهٔ باشد یا بیشتر

که بعد از قافیه مکرر گردد و الحق شعر مردف بسیار خوش آینده است

و لطافت طبع و حدت ذهن شاعر و جزالت ترکیب و متانت تقریر

متکلم در سخن بر بستن ردیف خوب ظاهر گردد و ردیف یک کلمه باشد

و زیادت نیز بود و باشد که یک کلمه قافیه بود و باقی ردیف باشد

**مثال** بیا که خانهٔ دل بی تو نور ندارد • در آکه خانهٔ دل بی رخ تو نور ندارد

زخانه

زخانهٔ دل من نور رخ دریغ مدار • چو آنکه خانهٔ دل بی رخ تو نور ندارد • واین

غزل تا آخر بدین منوال است و تکرار ردیف واجب بود مگر آنجا که شاعر

بطریق بدعت ردیف بگرداند و ذکر عذر و علت ایراد نماید و هر بدعت

که لطیف و مقبول باشد آنرا نوعی از صنعت می توان گرفت و مولانا

کمال الدین اسمعیل اصفهانی بنوعی تغیر ردیف کرده است در قصیده که

از صناعات مستحسنه محسوب می افتد و مطلع قصیده اینست سفیده

دم که نسیم بهار می آمد • نگاه کردم و دیدم که یار می آمد • و در موضع تغیر

ردیف و عذر خواهی نموده می گوید • ز بهر فال ز ماضی بدم مستقبل •

که نقل ما چنین خوشگوار می آید • زهی رسیده بجایی که پیش دانش تو •

همه نهان سپهر آشکار می آید **محجوب** شعری باشد که در وی کلمهٔ حاجب

ایراد کرده باشند و حاجب آن کلمه بود که او را پیش از قافیه در هر بیت

بیارند چنانچه ردیف را بعد از قافیه و غالب آنست که میان قافیه

تین افتد و بجهت آنش حاجب گفته اند که حاجب در لغت مانع است

و این کلمه منع میکند قافیهٔ اول را یا از رسیدن بقافیه ثانی آن

کلمه را آن کلمه که پیش از وست از رسیدن بقافیه و درین باب

رباعی امیر معزی زیبا افتاده است شعر ای شاه زمین بر آسمان داری
تخت سست است عدو تا تو کمان داری سخت حمل سبک آری و گران
داری رخت پیری تو بدانش و جوان داری بخت لفظ داری حجبت
بین القافیتین و این رباعی محجوب ذات المطالع شعری باشد
که در وی چند مطلع ایراد کرده باشند و خاقانی درین شیوه نیک مولع
بوده است و باشد که قصیده را ابتدا بمدح کنند و مطلع ثانی اورا
بغزل در لغت ممنوع باشد و در اصطلاح قصیده را گویند که از صنعت
نسیب بی نصیب باشد و ابتداء سخن بمدح کنند چنانچه حکیم انوری
گوید ای کاینات را بوجود تو افتخار ای بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار
و عامه شعرا این را مکابره گویند مطبوع از اشعار آنست که بروزنی دلپذیر
گفته شود چنانچه طباع سلیمه آنرا بقبول تلقی نمایند و آنچه بروزنی مستقل
و بحری غیر ملایم گویند آنرا نامطبوع خوانند ملایم شعری را گویند که الفاظ
آن مشهور و مستعمل و عذب باشد و از تنافر و غرابت کلمات
خالی بود و اشتقاق وی از ملایمت یعنی میان دو چیز فراهم آوردن
و چون درین شعر الفاظ جمع کرده میشود که طبع سلیم زود آنرا قبول می

کند

کند و بدان می پیوند و این را ملایم گفتند و صدرش را امتنا خوانند یعنی رسیده
شده از طباع شعرا و آنرا گویند و سلاست در لغت نرم و منقاد شدنست
و در اصطلاح آنکه سخن بنوعی موزون گردد که ادراک لطایف و فهم معانی آن
غیر متعذر بود و ضاعات او از بضاعات متکلفان خالی و عرایس نقش آن
بزیور کمال و زینت عدول باشد از جاده مستقیم سهل ممتنع در لغت
آسان باشد و ممتنع دشوار سهل ممتنع باصطلاح شعری را گویند که مثل
آن گفتن دشوار باشد و اگرچه آسان نماید و اکثر اشعار شیخ مصلح الدین
سعدی و حسن دهلوی قدس الله روحهما ازین قبیلست جزل در لغت
تمام را گویند و بر بزرگ نیز اطلاق کنند و در اصطلاح شعر جزل آن باشد
که الفاظ محکم و معانی متین داشته باشد و لفظا و معنی در وی تصور نقصان را
مجال نبود مرتجل شعری را گویند که بدیهه گفته شود و اشتقاق از ارتجال است
یعنی بی اندیشه چیزی گفتن تفکری شعری را گویند که به رویت و فکرت گفته
شود و نه بدیهه و این عکس مرتجل باشد ذو النوعین آنرا گویند که در وی
دو نوع از انواع صنایع مرعی باشد چون ترجیع مع التجنیس و مانند آن و اگر زیادت
از دو نوع باشد آنرا متنوع خوانند و مشتمله مجموع در انتها و مطالعه اشعار

اکابر مست وضوح می یابد **فصل چهارم** در ذکر بعضی الفاظ که مستعمل است در اول
این طایفه است **ایجاز** در لغت کوتاه کردنست و در اصطلاح عبارتست
از ایراد لفظ اندک و معنی بسیار ولی آنکه آن اختصار مخل باشد **مثال**
جهانی همه در خواب رفته صد جهان دگر ز حسن رای تو موقوف یک نظر باشد
**بسیط** در لغت گستردنست و در اصطلاح عبارتست از ایراد معانی اندک
والفاظ بسیار ولی آنکه آن اطناب مخل باشد چنانچه حکیم انوری فرماید **مثال**
چون اصطکاک قرع هوا بر طریق صوت داد از ره صماخ دماغ مرا خبر محصل
این بیت آنست که چون آواز در شنیدم بقرینه بیت سابق که می گوید
من شبانه بوده ام وافتاده بی خبر دی در وثاق خویش که دلبر بگفت در
**مساوات** در لغت برابر کردنست و در اصطلاح عبارتست از تساوی
الفاظ و معانی در یک بیت **مثال** سفینه ایست دل من که در بحار سخن
ز بس بدایع معنی چو ملک مشحونست **مطلع** در لغت محل طلوع است و در
اصطلاح بیتی را گویند که در اول شعر آید و بجهت آنش مطلع گفته اند که محل ظهور
شعر است چنانچه مطلع محل ظهور و طلوع کوکب **مقطع** در لغت محل قطع را
گویند و در اصطلاح این اسم بر بیتی اطلاق کنند که در آخر شعر آورده

شود

شود و این بیت را مقطع از آن گویند که محل انقطاع سخنست **مصرع**
بیتی را گویند که هر دو مصراع او قافیه داشته باشد **بیت** در لغت خانه را
گویند و در اصطلاح عبارتست از کلام معنوی موزون و بیت شعر را
به بیت شعر تشبیه کرده اند و آن خانه صحرانشینان باشد و چنانچه
ترکیب آن خانه از اوتاد و اسباب و فواصلست اینجا نیز ترکیب کلمات
بیت از سبب و وتد و فاصله باشد چنانچه در علم عروض بیان کرده اند
و زمین این خانه قافیه است وصدوش چهار رکن که تمام بیت بران مبتنی
بود و رکن اول از مصراع اول را صدر گویند بدان جهت که صدر کلامست
و رکن آخر مصراع اول را عروض خوانند و عروض چوبیست که خیمه بدو قایمست
اینجا نیز قیام بیت بر رکن عروض است و اول مصراع دویم را ابتدا گویند
بسبب آنکه ابتدای مصراع ثانی بدو کرده می شود و آخر مصراع دویم را ضرب
خوانند و ضرب در لغت دامن خیمه باشد اینجا آخر بیت را تشبیه بدامن
خیمه کرده اند و آنچه میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع شود آنرا
حشو گویند و درین باب گفته اند **نظم** صدر است و عروض ابتدا
آنگه ضرب و آنها که درین میانه باشد حشو است و صنایع شعری تکلف است

باشد که دران خانه کرده باشند مانند نقاشی وغیره وچنانچه بخانه
از در درآیند بشعر از مطلع درآیند وچون مطلع دو مصراعست مشابه بود
بدری دو لخت که بر خانه نشانده باشند وهر یک پای در را ازان ارباب
لغت مصراعی خوانند ودرین معنی چه نیکو گفته است **نظم**
دری سخن بدو مصرع چنان لطیف ببندم ۰ که خواجه شاید اگر درد
خویشتن کند این راه ۰ بجز به بخشش که دنیا بهیچ کار نیاید ۰ جز آنکه پیش
فرستند روز بازپسین راه ۰ ومصراع ومصرع هر دو یک معنی باشد
**نظم** در لغت جمع کردن باشد ودر اصطلاح عبارتست از جمع
کردن کلمات موزون متقفی باراده متکلم واو ضد نثر است
**نثر** در لغت پراکنده کردن باشد ودر اصطلاح کلامی گویند
که موزون ومتقفی نباشد ونثر بر سه گونه بود مرجز ومسجع وعاری اما نثر
مرجز آنست که وزن دارد وقافیه ندارد ونثر مسجع آنست که قافیه دارد
ووزن ندارد ونثر عاری آنست که نه قافیه دارد ونه وزن **نسیب**
در لغت وصف جمال محبوب کردن وحکایت حال خود باوی
گفتن باشد ودر اصطلاح غزلی را گویند که شاعر آنرا مقدمهٔ مقصود

خویش

خویش سازد تا بسبب میلی که بیشتر نفوس بشر را باستماع احوال
محب ومحبوب واوصاف مغازلت عاشق ومعشوق می باشد
طبع ممدوح بشنیدن آن رغبت نماید وحواس وی از دیگر شواغل
باز آید وبدین واسطه آنچه مقصود قصیده است بخاطری مجتمع و
نفسی مطمئن ادراک کند وموقع آن بنزدیک وی مستحسن افتد **تشبیب**
در لغت بمعنی نسیبست ودر اصطلاح آنست که شاعر پیش از شروع
در مدح صورت واقعه وحسب حال خود ذکر کند وهرچه مشتمل باشد بر
شکایت وفرح واشتیاق ووصف اطلال ودمن ولفت ازهار
وچمن ووصف شب وروز وذکر عید ونوروز وقصهٔ وقایع زمان وغصهٔ
حوادث ودران مجموع را تشبیب خوانند ومقدمات ومبادی مناقب
وامثال آن نیز بهمین نام اشتهار یافته وبعضی از شعرا میان نسیب وتشبیب
فرق نکرده اند وآنچه در اوایل قصاید بر مقصود شعر تقدیم یابد جمله را نسیب
وتشبیب خوانده اند وطایفهٔ نسیب را خاص کرده اند بمطالع منظومات
وتشبیب را بمبادی منثورات والله اعلم **بیت القصیده** آنست
که نخست شاعر را معنی در خاطر آید وآنرا نظم کند وبنای قصیده بران

نهد و سایر ابیات برین منوال منسوج کرداند و هرچند درین قصیده ابیات
ازان مطبوع تر باشد اما بیت القصیده آن باشد بجهت آنکه مدار این
شعر برآنست و در عرف عام بهر بیت از ابیات قصیده که بهتر باشد
آنرا بیت القصیده خوانند و شاه بیت نیز گویند **توارد** در لغت بهم
باب آمدن باشد و باصطلاح آنست که یک بر خاطر دو کس وارد شود
و هر دو بحد فکر و رویه و قوت ذهن و ذکا یکسوت از الفاظ بران
بپوشند و این را توارد نیز خوانند **مثال** بندار رازی گفته است
بزبان اجل ازل روح می خوردن و شادی و نشاط و طرب و انوری گفته است
روزی خوردن و شادی و نشاط و طرب و باشد که توارد معنی باشد
بی لفظ **دعای تابید** دعایی است که در مقاطع اشعار آید و تابید در لغت
جاوید گردانید باشد و در اصطلاح آنست که در دعا شرطی رعایت کنند
که تا فلان چنان باشد تو چنین باش و آن شرط را دلالت
بر دوام و استمرار باشد و بواسطه آنچه درین دعا شرطی موجود است
این را شرطیه نیز گویند **مثال** تا عیانست مهر را تابش ۵ تا نهانست
چرخ را اسرار ۵ روز و شب جز بخدمت مبادت شغل ۵ سال و مه جز طرب مبادت کار

فایده

**فایده** در ذکر الفاظی که در انواع شعر استعمال می یابد **توحید** در لغت
بیکانگی یاد کردنست و در اصطلاح آن شعر را گویند که مشتمل بر حمد خداوند
تعالی و ذکر صفات و افعال او باشد **نعت** در لغت صفت را
گویند و در اصطلاح مخصوص باشد بوصف حضرت مصطفی و سایر انبیا
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین **منقبت** در لغت ستودن باشد
و او ضد مثلبت است و مثلبت اظهار عیوب را گویند و در اصطلاح منقبت
شعری باشد مشتمل بر وصف آل پیغمبر و شرح کمال صحابه آنحضرت رضوان الله
علیهم **موعظت** در لغت پند دادن باشد و در اصطلاح شعری بود مشتمل
بر نصیحت و ارشاد و تحریص و ترغیب مردمان بر اکتساب کمالات
و تحصیل فضایل **اسرار** جمع سر است و سر چیزی پوشیده را گویند
و در اصطلاح شعری باشد مبتنی بر معارف ربانی و مواجید سبحانی و مبنی
از قواعد حقایق تصوف و قوانین اصطلاح دقایق تعرف چون
اشعار شیخ فریدالدین عطار و مولانا جلال الدین محمد رومی و شیخ فخرالدین
عراقی قدس الله اسرارهم و امثال ایشان و این نوع شعر را بجهت آن
اسرار خوانند که معانی آن بر بیشتر خلایق پوشیده باشد و جز

بدستیاری توفیق الهی و تاییدِ جذبات نامتناهی بسرحد این سخن بتوان
رسید **مدح** و مدحة در لغت ستودن باشد و درین فن عبارتست
از ستودن شاعر شخصی را بصفات حمیده و اخلاق پسندیده **هجو**
و هجو در لغت شمردن باشد و در اصطلاح مخصوص است بتعداد انواع
معایب و اصناف مثالب شخصی و او ضد مدح است **جد** در لغت
نقیض هزلست و در اصطلاح عبارتست از گفتن سخن بر سبیل راستی
و درستی **هزل** در لغت سخن بیهوده گفتن است و در اصطلاح
او را گویند که شاعر در کلام خود لفظی چند ایراد کند که بر محک عقل تمام عیار
نباشد و بمیزان صدق سنجیده نبود و با وجود آن موجب تفریح
و تنشیط بعضی طبایع گردد و چون گفته اند الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام پس
هر آینه درین باب از افراط اجتناب باید نمود و بنکته و بذله قناعت باید
کرد و این نوع را مطایبه خوانند و مطایبه در لغت با کسی خوش طبعی کردن باشد
و از جمله مطایبات مخترعه درین دور اطعمه است و آنچنان باشد که شاعر
شعر خود را باوصاف اصناف نعم الهی و موائد فواید نامتناهی نسبی تمام
بخشد و انواع ماکولات را بتوصیفات بایسته و تشبیهات شایسته

ایراد

ایراد کند و درین عهد این شیوه را بهتر از مولانا جلال الدین ابو اسحق شیرازی
کسی تتبع نکرده است و در البسه نیز بهمین نوع تصرفات کرده اند
**مرثیه** در لغت ستودن مرده را گویند و در اصطلاح شعری را گویند که مشتمل
باشد بر اظهار تحیر و تاسف • چو کوه سر مکش کز باد در آیی • چو دستار
از سبکی بر سر آیی • نسبت با موتی **مناظره** در لغت با یکدیگر حجت
آوردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر از زبان هر یک از آن
دو چیز یا زیادت که با یکدیگر در مقام مناظره اند سخنی چند بگوید و صفتی
چند که متضمن تفضیل یکی و تحقیر دیگری باشد بر شمارد و این اسلوب سخن
نزدیک متکلمان نیک بدیع است و در نظم و نثر جاری و مناظراتی
که میان جمادات و نباتات و امثال آن ایراد کرده شود از قبیل استعاره
تواند بود **خمریات** اشعاری را گویند که مشتمل باشد بر اوصاف
و احوال خمر و ذکر جمال ساقی و آرایش مجلس و اغلب اشعار حکیم نزاری درین
معنی وارد است و در دستورنامه داد این مقام داده **قسمیات**
از اشعار آن باشد که شاعر بنا بر صدق دعوی و اثبات مدعای خود
و دفع انکار خصم کلام را بقسم موکد گرداند و این قسم زبان زده شعراء

مانند سخن وران بالغت وانوری و خاقانی و ظهیر و کمال اسمعیل و از
ثنا خوان چون سلمان ساوجی وغیره قسمیات گفته اند و اکثر دران باب
قصاید پرداخته و در غزل نیز توان گفت و شاید که در یک بیت اتفاق
افتد مثال باتست ان عزیزت که آن پناه منست * که جان و دل
بتو دادم خداگواه منست * و چون از مقدمه کتاب فراغت روی نمود
در بیان صنایع شعری شروع میرود بتوفیق الله و هو ولی التوفیق

## فصل اول در بیان صنایع شعر

اگرچه درین باب متکلفان اطناب کرده اند و تدقیقات نموده اما
درین رساله بر آنچه مشهور و متداول متاخران است و محل شعرا آنرا اعتبار
کرده اند اختصار کرده خواهد شد و من الله الاعانة **ترصیع**
از جمله صنایع مرغوبه و بدایع مطلوبه است و اشعار بلغا و منظومات
فصحا باید که از زیور این صنعت عاری و عاطل نباشد و ترصیع
در لغت سخنان نیکو در هم پیوستن باشد و قدما این را تشریف
گفته اند و تفویف در لغت بافتن جامه است بخطوط ملون چنانچه هیچ
تفاوت در نسج آن نباشد و اول و آخر آن بر یک منوال بود و اصطلاح

بر سر

بر سر تقدیر آنست که بنای شعر بر وزنی خوش و ترکیبی دلکش و لفظی شیرین و
عبارت رنگین نهند و از استعارات بعیده و تشبیهات غریبه و مصطلحات
شاذه مبرا و معرا سازند و سخن نوعی ادا کرده اند که در فهم و ادراک آن
بمعاناة فکر و کداوبة و معان نظر احتیاج نیفتد و هر بیت در لفظ و معنی بنفس
خود قایم بود و الفاظ و قوافی در مواضع و مواقع خود متمکن و مستقر و چون
شعری برین شیوه با تمام رسد آنرا مرصع یا مصرع مفوف خوانند **مثال**
از شعر ظهیر فاریابی * گیتی بفر دولت فرمان ده زمان * مانند بروضه ارم
عرصه جهان * بر هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر * و ز هر طرف که گوش کنی مژده امان *
گردون فروکشد کمند از میان تیغ * و ایام برگرفت زه از گردن کمان *
مالیده از نشاط تن بخت بر زمین * بگذشت از نوید سر تاج از آسمان *
در تمام این قصیده صنعت تفویف رعایت نموده است **توضیع** در لغت
آراستن تاج و کمر و شمشیر باشد بانواع جواهر گرانمایه تاج مرصع و سیف
مرصع و در اصطلاح عبارتست از آنکه متکلم در سیاقت تقریر سخن را قرینه
گرداند و در ازاء هر کلمه کلمه آرد که بوزن و حروف خواتم متساوی و متفق
باشند و این صنعت را بجهت آن ترصیع گفته اند که چنانچه تاج یا شمشیر

به تکلف جواهر آرایشی می‌یابد کلام منظوم منثور نیز بدین صفت مطبوع
و مزین می‌گردد دو الحق الطف صنایع است مثال رخ رنگین او گل رعنا
لب شیرین او مل حمرا و مقرر است که تا بیتی مصرع نباشد تمام مرصع
نبود چه تساوی حروف خواتیم شرط است پس اگر چنانچه در لفظ در وزن
متساوی باشند و در حروف اواخر متفق الف آنرا مقارنه خوانند و موازنه
نیز گویند و آن از قسم مسجعات است پس برین تقدیر این بیت که
شد راغ پر از شعلهٔ لاله رنگین • شد باغ پر از مشغلهٔ بلبل • تمام مرصع
نباشد بلکه جزو آخر از هر دو مصرع مسجع متوازن باشد و باقی مرصع و آنکه
بیت مرصع را که غیر مرصع باشد تمام مرصع گویند بجهت غالبیة تواند بود چه اکثر
اجزا بیت مرصع است ترجیع مع التجنیس هرچند ترجیع در نفس خود صنعتی
شریفست و نزد اهل فضل مرتبه رفیع دارد اما چون با صنعتی دیگر مثل تجنیس
و اشتقاق و غیر آن مقارن گردد سبب مزید حسن کلام شود و این باب مبانی
وسیع و مجال عریض دارد اما آنچه اکابر آنرا یکی از صنایع شمرده اند ترجیع
با تجنیس است مثال بهارم و کارزارو تو درمانی بیم آرم و کارو زارو
تو درمانی و آنچه ترجیع با صنعتی دیگر جمع شود آنرا ذو النوعین یا متنوع خوانند
مثال

مثال ترجیع باشتقاق • صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد
هوای جنت کویت حیات جاودان دارد التجنیسات تجنیس در لغت
گونه گونه گردانیدن باشد و در اصطلاح عبارتست از استعمال الفاظ
متشابهه و کلمات متجانسه یعنی دو ترکیبی از دو لفظ یا زیادت که در
تلفظ یا کتابت از جنس یکدیگر باشند و اقسام تجنیسات با سرها در
معیار کلام نیک معتبرست و در مجاری نظم و نثر بغایت مستحسن و عذوبة
سخن در دلق ترکیب با یراد هر یک ازان اقسام متزاید شود و آنچه از جنس تجنیسات
نزد ارباب این صناعت رقم اعتبار یافته دوازده قسم است اول تجنیس تام
و آن ایراد دو کلمه متجانس است یا بیشتر که بلفظ متفق و بمعنی مختلف
باشند مثال عکس رویت طعنه در خور میزند طعنه خوبت در در خور میزند
و اگر نیز لفظی در بیتی دیگر واقع شود هم ازین قبیل است و این نوع تجنیس را
تام بجهت آن گفته اند که متجانسین در حروف و حرکات موافقند و در
تمامی صورت مشابه و مماثل دوم تجنیس مرکب و آن قریب بتجنیس تام است
الا آنکه یکی از متجانسین مرکب باشد و دیگری مفرد مثال خورشید
که نور دیدهٔ آفاقست تابنده نشد بیش تو تابنده نشد تجنیس مرکب

واین نزدیکست به تجنیس مرکب مگر آنکه اینجا هر دو لفظ متجانس مرکب باشند
واین دو نوع است یکی آنکه هر دو لفظ چنانچه در عبارت متفق باشند در کتابت
نیز متشابه باشند مثال ای دل درین دیار نشان وفا مجوی * خود در دیار ما
مطلب ور دیار ما * دوم آنکه در خط مانند یکدیگر نباشند اما در تلفظ متشابه
و موافق باشند مثال بیش و لبش که مایه بار یکیست * یا قوت که باشد
شکر بار یکیست * و این نوع تجنیس را بجهت مشابهت او با تجنیس مرکب متشابه
خوانند چهارم تجنیس مفروق و آن نیز قریبست به تجنیس مرکب در آنکه یک لفظ
از هر دو متجانس مرکب است و یکی مفرد الا آنست که اینجا تشابه لفظی بیش
نیست و در کتابت مخالفتی واقع است و چون میان مفرد و مرکب بواسطه
اختلاف خط فرقی ظاهر شد این را تجنیس مفروق گفتند مثال
بنوک غمزه چون نیشتر نخواهی ریخت  هزار خون که بپرسش تو نخواهد شد
و شاید که چنانچه در کتابت مختلفند در لفظ نیز بحرکتی مخالف باشند
مثال هر آنکس که او را سعادت بود  یقین دان که او را سعادت بود
وفا و جوانمردی و راستی  سعادت که عین سعادت بود پنجم تجنیس مرفو
و آن نیز نزدیکست به تجنیس مرکب مگر آنکه اینجا لفظی مرکب از دو کلمه تمام ترکیب

نیافته

نیافته بلکه مرکب از کلمه ایست و تتمه کلمه دیگر چون کتابت و اورا کتاب و بجهت
آنش مرفو گفتند که گوییا کلمه مرکب را رفوکاری کرده اند مثال دریغ و بار
بخود در دیار نیست مرا  مدام غم خورم و غمگسار نیست مرا ششم تجنیس ناقص
و آن چنانست که متجانسین متوافق الحروف و مخالف الحرکات باشند
و این صفت در تشابه حروف چون تجنیس تام برد اما در وقوع حرکات
با آن متخالف باشد و این تجنیس را ناقص گویند بواسطه نقصان متجانسین
در حرکات و محرفه نیز خوانند بجهت انحراف احدی المتجانسین مثال ساقیا
درمان ندارد خنک ریش روزگار * باده در ده تا فرو ریزیم بروی زرد درد *
و شاید که در آخر یک لفظ حرفی زیادت باشد مثال زیادتی در آخر لفظ
اول امیر محمود بن یمین گوید * بتجدید در شهر من شهره ام * غلط گفتم از من بود
شهره شهر مثال زیادتی در آخر لفظ ثانی * زمهر مهره زرین چرخ
دیده بدوز * که آن حریف عجب لعبتیست عالم سوز * و اگر دو لفظ متجانس
در حرکت متفق باشند اما حرکت یکی معروف باشد و از آن دیگری مجهول
چون سرو بر هم ازین قبیل شاید گرفتن چه هر دو حرکت در صفت
مختلفند و آنکه بعضی این نوع را از تجنیس تام شمرده اند مکابره صریح است

**مثال** شیخ آذری در هجو شخصی گوید ‌ گر شتی ببصره سر اندر میان شبر

بدان بود که بدوشد بحیله شیر از شبر **هفتم تجنیس زاید** و آن چنانست

که یکی از متجانسین بحرفی زیادت باشد از ان دیگر و این قسم از

تجنیس دو نوع است یکی آنکه زاید در آخر کلمات بود چون نوا د

نوال و باد و باده و این را تجنیس مذیل خوانند برای آنکه مذیل در لغت

دراز دامن است اینجا نیز دامن یک کلمه دراز تر افتاد **مثال** اقبال را

برایت و رای تو ابتها تاییه را بنامه و نام تو انتساب دویم آنکه

زاید در اول کلمات باشد چون غبار دیار و دیار و یار و این را تجنیس

مزید خوانند یعنی زیاده کرده شده باعتبار زیادتی حرف اول

**مثال** بگرفته دامن دل من هیچ آب و خاک الا که آب دیده و خاک

دیار یار **هشتم تجنیس مکرر** و آن چنانست که متجانسین مرادف یکدیگر افتند

و علی التوالی واقع شوند و این بتحقیق همان تجنیس تام است لیکن اینجا

الفاظ متجانسه باید که متوالی باشند **مثال** جان فدای عارضت باد که در

دور قمر ٥ لطف و خوبی را جمال عارض تو داد داد ٥ و این را مکرر متشابه

نیز خوانند چو هر دو لفظ مکرر بصورت متشابه اند اگرچه بمعنی مختلف اند

نهم

**نهم تجنیس مردد** و این نزدیکست بمکرر در توالی متجانسین و ترادف ایشان

و این را تجنیس مزدوج نیز خوانند و فرق میان این تجنیس و تجنیس مکرر آنست

که در مکرر دو لفظ آورده می شود در صورت شبیه یکدیگر بی تفاوتی در زیادت

و نقصان حروف و اینجا یکی از متجانسین بحرفی یا بیشتر از دیگری زیادت

می باشد و این شش نوعست اول آنکه زیادتی در اول لفظ سابق

باشد **مثال** صبح بدخواه از احتشام شام تو گل بدگو از افتخار رخسار تو

و بعضی بواسطه ایراد لفظ تو میان متجانسین برین بیت اعتراض

کرده اند و متخلل شدن کلمه در خلال هر دو متجانس از خلل خالی ندیده اند

**مثال** ای کشیده سفره انعام عام ٥ گشته خلقت از ره اکرام رام ٥

دویم آنکه زیادتی در آخر لفظ اول باشد **مثال** گهی بناز سوی دوستان

خویش خرام ٥ دمی بلطف دل عاشقان جو یا جوی ٥ سیم آنکه زاید در آخر

لفظ ثانی بود **مثال** بمند سخن لطف ازین زینت چو حکام را برد بار باره

چهارم آنکه زیادتی در اول لفظ سابق و آخر لفظ ثانی باشد **مثال** من

آنم که مقدار من کم نگردد ز خبث خبیثان انکار کاره پنجم آنکه زیادتی

در وسط لفظ اول باشد **مثال** نکیدم که یافت خاطر ازین کهنه دام دم

دم در کشیم تا نخورد صید دام رم ششم آنکه زیادتی در وسط لفظ ثانی
باشد مثال در بحر آن نگار ازین چشم اشکبار هر جا که اشک ریخته
گرد و گهر شمار دهم تجنیس مطرف وآن چنانست که متجانسان در جمله
حروف متفق باشند الا در یک حرف از حروف طرفین و این دو نوع
باشد اول آنکه اختلاف در حرف اول بود مثال نابرده رنج گنج میسر
نمی‌شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد دویم آنکه اختلاف در
حرف آخر باشد مثال نگویم لب ببند و دیده بردوز ولیکن هر مقام را
مقالی یازدهم تجنیس لاحق وآن چنانست که هر دو متجانس در همه حروف
موافق باشند الا در حرفی از حروف وسط و این دو نوع است اول
آنکه هر دو حروف صحیح باشند تا یکی صحیح باشد و یکی حرف علت و این را
لاحق مصحح خوانند ولحوق در لغت باریک میان شدن است و چون
در متجانسین تفاوتی که واقع شده در وسط است این را لاحق
گفتند و مصحح بجهت وجود حرف صحیح گویند مثال اول نوبت شادکامی
گل را زان سبب هر بامداد نوبت شاهی زند مرغ سحر بر بام گل مثال دوم
ای خاک درت مقصد ارباب سعادت وی جود تو سرمایهٔ اصحاب سیادت

دوم

دویم آنکه هر دو حرف علت باشند و این را لاحق معلل گویند بسبب وجود
حرف علت در کلمه و تبدیل هر یکی بدیگری وآن سه نوع باشد اول آنکه
مخالفت باشد میان الف و واو چون نار و نور و جور و جار دویم آنکه اختلاف
بود میان الف و یا چون خار و خیر سیر و سار سیم آنکه تباین باشد
میان واو و یا چون طور و طیر و دیر و دور دوازدهم تجنیس خط وآن چنانست
که تجانس الفاظ بحسب کتابت باشد وآن دو نوع است اول آنکه در بعضی حروف
و حرکات متفق باشند و در بعضی مختلف چنانچه زرد برد و نوع دویم آنست
که میان لفظین جز نقطه تخطی نباشد چنانچه شیر سیر و این را مشاکله و مضارعه
نیز خوانند و آنچه آنرا تصحیف گویند علی حده صنفی است و بجای خود ایراد کرده خواهد
شد مثال نوع اول شد زفغان کوش کرگس فلک کر بس که خروش
از دم خروس برآمد مثال نوع ثانی خبر است که گر دولت وصلش خواهی بگذر از
هر چیز و نخبش در پیوند اشتقاق از جملهٔ صنایع مرغوبه است و در لغت شکافتن سخن
باشد از سخنی و در اصطلاح آنست که دو لفظ یا بیشتر در شعر بیارند که میان آن
الفاظ مناسبتی باشد و این را تجانس نیز گویند و محققان این صفت را هم از اجناس
تجنیسات گویند از آن جهت که حروف این الفاظ تجانس متقارب یکدیگرند

در عبارت و این صنعت دو نوع می تواند بود یکی آنکه اشتقاق الفاظ متقاربه از یک
کلمه باشند و آن را اقتضاب گویند و اقتضاب در لغت پاره از چیزی باز کردن باشد
و اینجا عبارتست از اشتقاق چند لفظ از یک اسم مثال تو بی قرینی از همه اقران
از آن جهت ● نامت ز نامه چیره و صاحب قران باد ● این دو کلمه که قرین و اقرانست
مشتق اند از یک کلمه که آن قرانست ● نوع دویم آنکه هر یک از الفاظ متقاربه برآ
مشتق باشند از مصدری دیگر و این نوع را شبه اشتقاق گویند مثال
گر ذره ز مهر قبولت رسد بهی ● ذره بروت از ثری ثریا برد مرا ● این سه کلمه
که ثری و بروت و ثریاست هر یک مشتق از کلمه دیگر اند و لفظ فارسی متقارب
باشند بیکدیگر آن را نیز از جنس اشتقاق گیرند مثال روز کوشش چه زیران آری
آن قضا پیکر تهور بیکار التکرار تکریر در لغت واگردانیدن باشد و در
اصطلاح آنست که شاعر لفظی را مکرر گرداند و این دو نوع است نوع اول
آنکه هر یک از دو لفظ مکرر معنی دیگر داشته باشند و آن داخل تجنیس تست
و چون ذکر آن گذشت بتکرار حاجت نیست دویم آنکه تکرار هر دو لفظ بیک
معنی باشد و این هفت نوع است اول تکریر مطلق و آن چنان باشد
که الفاظ مکرره در یک محل بیش ایراد کرده نشود و شاید که تکرار در اول بیت باشد

مثال

مثال الهی الهی خطا کرده ایم ● تو بر ما مگیر آنچه ما کرده ایم ● و شاید که در اول هر دو
مصراع بود مثال بیا بیا که مرا با تو نسبت جانیست ● مرو مرو که مرا با تو راز پنهانیست
و شاید که همین در اول مصراع ثانی باشد و بس مثال رسید تیر تا که بسینه ز دل گذشت
عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد ● و شاید که در آخر بیت واقع شود مثال
مولانای روم گوید سه دکان نانوا دیدم که قرصش قرص بدر آمده ● ولی سنگ و ترازوش
نمیدانم ● و تواند بود که در آخر هر دو مصراع وقوع یابد مثال یار در آمد ز در بجبران
دوست داشت ● گرچه خطا میده نیست غلط اوست اوست دوم تکریر مثنی
و آن چنان باشد که در بیت اول لفظی مکرر گردانند و در بیت ثانی باز تکرار کنند
و این طریقه متقدمانست مثال باران قطره قطره همی بارم ابر وار ● هر روز خیره خیره
ازین چشم سبکباره ● زان قطره قطره قطره باران شده خجل ● زان خیره خیره
خیره شده چشم روزگار سوم تکریر مشبه و آن چنان باشد که در مصراع اول لفظی چند
ذکر کنند و در مصراع دویم لفظی مکرر سازند که آن الفاظ مکرره هر یکی را از آن الفاظ
مذکوره بر دوش تمام دهد و از آنجا معنی تشبیه مفهوم مثال چه حال من ترا آن خال و آن
زلف ● سواد اندر سواد اندر سواد است چهارم تکریر مناسب و آن چنان بود که تکرار
لفظ بجهت استینان معنی باشد یعنی بمقتضای آن معنی که تو انگیخته شود تکرار پدید آید

واین را مکرر مجدد نیز گویند ونزد یک اهل فضل مرتبهٔ رفیع دارد مثال ای نامدار کشور
کشور بتو مزین • وی افتخار عالم عالم بتو مباهی نهم تکریر مع الواسطه وآن چنان باشد
که میان دو لفظ مکرر واسطه افتد واین نوع مکرر از حسنی خالی نیست
روی چگونه روی مانند آفتابی • موی چگونه موی هر حلقهٔ و تابی دهم تکریر مرکب وآن چنان باشد
که از الفاظ مکرره هر لفظی سه کلمهٔ اول باشد واز جهت افاده در ذهن سامع قوی بود
مثال زار دعشق وسوز دل بیکی ره دل افکارم دل افکارم دل افکاره به بند
زلف آن سرو دل افروز گرفتارم گرفتارم گرفتار یازدهم تکریر حشو وآن چنان باشد
که تکرار بعضی الفاظ کنند بی اعتبار معنی واین نوع سخن را از قبیل مطایبه توان شمرد و
بور بهار قصیده است بدین سیاقت که مطلعش این است • ای مجلس بسن ترک
جگل کل کل کل • مست عاشق شق و واله له و بدل دل دل • تا آخر شعر بدین منوال است
المقلوبات قلب در لغت گردانیدن باشد ودر اصطلاح عبارتست از تقدیم وتاخیر
حروف در کلمه ومعنی مقلوب باشگونه بود واز انواع بدایع واضاف صنایع که در
مجاری نظم ونثر واقع شود هیچ نوع بجد استحسان موصولتر و بنزد ارباب طبع مقبول تر
از مقلوب نباشد چه این معنی بر قوت ذهن وقدرت طبع وتمکن خاطر شاعر
دلیلی واضح وبرهانی لایح باشد ومقلوبات را شعب بسیار است اما آنچه از اقسام

وی

وی میان ارباب این فن بهمت شعار ورقم اعتبار مرقوم وموسوم شده به پنج نوع است
اول مقلوب بعض وآن چنان باشد که لفظی چند آورده شود وتقدیم وتاخیر در بعضی از حروف
آن موجود باشد مثال بباغ رو که نبات نبات را بنی نگشته سیر چون ق
از کف ز رنگ دوم مقلوب کل وآن چنان باشد که تقدیم وتاخیر در تمام حروف وقوع یابد
مثال زان ناز تو میکشند عشاق • ای حور لقا که روح بخشی • واگر در اثنای
سخن ایمای کرده شود بقلب لفظ وتغیر معنی احسن نماید مثال اقبال را بقا نبود دل برو منه
اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود ودر همین معنی مثال وزارت راستی باشد زینی
چه مقلوبش کنی گردد ترازو سیم مقلوب مجنح مجنح در لغت مرغ بالدار را گویند ودر اصطلاح
آنست که کلمات مقلوبه به هر یک بر طرفی واقع شود از بیت یا مصراع چون جناح
مرغ که هر یک بر طرفی واقع است این صفت بعینه مقلوب کل است الا آنکه کلمات
مقلوبه در مواضع معینه باشد از بیت وآن سه نوع است اول آنکه الفاظ مقلوبه در
صدر وضرب بیت واقع شود مثال رای آنکه گشتن عاشق بود همت عاشق متفق
بار ای یار دویم آنکه در صدر وابتدا هر دو مذکور گردد مثال جنگ مکن خواجه ز پشیمان مشو
گنج هنر جوی که سلطان شوی سیم آنکه یکی در صدر وعروض ویکی در ابتدا وضرب
باز آید مثال مرکب اسب دلت تو بکرم مرد تو نیست کان بیندل دوم داین صفت

معطف نیز خوانند یعنی یکبار دیگر گردانیده شده و مقلوب مطرّف نیز گویند چه الفاظ
مقلوب بر طرف واقع شده اند **چهارم مقلوب مجنّح** و آن چنان باشد که مقلوب
مجنّح الا آنست که الفاظ مجنّح مقلوب کل است و این الفاظ مقلوب بعض لحن بود بواسطه
آن گفته اند که الحاق کرده شده است بمجنّح در تعیین مواقع الفاظ پس بر این تقدیر این
مقلوب نیز سه نوع باشد بهمان قانون که در مجنّح مذکور شد **مثال نوع اول** بحر چون
پیدا شود در هر طرف • زابر تیغ بجو آیت گاه حرب **مثال نوع دوم** سخن تازه پاکیزه
من بین که بحکم • تیغ کرده بت اقبال سخن پرداز آن **مثال نوع سیم** شوم من بنده در
حقیقت تیغ دفع کرده ز اصل برده تیغ **پنجم مقلوب مستوی** و این صفت
چنان باشد که یک مصراع یا یک بیت حرفاً بحرف هم راست توان خواند و هم مقلوب
بهیچ گونه متغیر نشود لفظاً و معنیً و این دو نوع باشد اول آنکه چون مصراع را
مقلوب گردانند بعینه همان مصراع بیرون آید **مثال** تا بارخ یار بی کمی رای خرابات
دوم آنکه چون مصراعی مقلوب گردد مصراعی دیگر از و ناشی شود و تمام بیت را مقلوب
توان خواند **مثال** مراکز درد درگ یار دارم مراد رای گرد دروز کارم و این صفت را مقلوب
مستوی بجهت آن گفتند که مقلوب و غیر مقلوب او با یکدیگر مساوی اند در لفظ
و معنی بی زیادت و نقصان **المعکوسات** معکوس در لغت باشگونه باشد



و در اصطلاح بیتی را گویند که کلمات آنرا باشگونه توان خواند و آن دو نوع باشد
**اول معکوس مرتب** و آن چنان باشد که کلمات بحسب ترتیب خوانده شود و این نوع
منقسم بر دو قسم است اول آنکه بعضی از مصراع معکوس گردد و بدان معکوس مصراع تمام شود
**مثال** دارم صنمی زیبا • زیبا صنمی دارم • کارم نکند ضایع • ضایع نکند کارم • دوم آنکه
مصراعی تمام معکوس گردد و مصراعی دیگر از وی منتشی شود **مثال** بس زیبا دیدم بهری
بهری دیدم زیبا بس • و این قسم نزدیک بمقلوب مستوی باشد الا آنکه اینجا قلب بحرف
و اینجا بکلمه و هر آینه در هر دو قسم قوافی را در اوایل باید نهاد تا چون معکوس گردد منتفی نشود
**دوم معکوس مشوش** و آن چنان باشد که بعضی کلمات از بیت باشگونه گردد و
بعضی بحال خود باشد **مثال** الهی کسی ترا خرید یارب چه زر وخت والهی کسی ترا فروخت
یارب چه خرید **طرد و عکس** طرد در لغت راندن است و عکس باشگونه کردن و در
اصطلاح آنست که شاعر مصرعی گوید که بتقدیم و تاخیر شطر اول از آن مصراع مصراعی
دیگر پدید آید و بهمین وتیره شعر را باتمام رسانند و این نزدیکست بمعکوس
الا آنکه در معکوس کلمه کلمه باشگونه میشود و اینجا شطر شطر از هر مصراع معکوس
میگردد **مثال** مدد حیات باد قدحی که نوش کردی قدحی که نوش کردی مدد حیات بود
و این صفت را بجهت آن طرد و عکس گفتند که شاعر مصراعی را طرد آورد و دیگری را

منعکس گرداند الاسجاع سجع در لغت آواز کردن قمری باشد و در اصطلاح
عبارتست از ایراد کلماتی که در وزن یا حرف روی موافق باشند و این صفت را
بجهت آن سجع گفتند که کلمات مسجعه موافق یکدیگر اند چون نغمات قمری که هر یک
مناسب دیگریست و انواع اسجاع چهار بود اول سجع متوازی و آن چنانست
که در اواخر قراین کلماتی واقع شود که باوزان و اعداد و حروف روی متفق باشند
و چون هر یک از ین کلمات موازی دیگریست یعنی با او برابر این را سجع متوازی گفتند
مثال ای رخ گل سوری تا بکی کنی دوری بسته ام ز مهجوری خسته ام ز مخموری
دوم سجع مطرف و آن چنان باشد که در اواخر قراین کلماتی ایراد کرده شود
که بحرف روی متفق باشند و باوزان و اعداد مخالف چون موافقت این
کلمات در یک حرف واقع است و پس از ین را سجع مطرف خوانند مثال
نثار پای تو کردیم جمله مال و منال فدای روی تو کردیم جمله بود و وجود سیم سجع متوازن
و این صفت را موازنه و مقارنه نیز گویند و موازنه در لغت با کسی برابر آمده
باشد و مقارنه با یکدیگر قرین شدن و این صفت در اصطلاح عبارت
از انست که کلمات اواخر قراین در وزن موافق باشند و بحروف روی
مخالف و چون اتفاق در وزن وقوع یافته و پس این را متوازن گفتند

ومتوازن

ومتوازن نیز لقب داده اند و باعتبار اقتران هر یک بدیگری در وزن و سجع مقارن
نیز خوانند مثال صفایح سر تیغ تو قاطع اعمار ایادی کف جود تو بسط ارزاق
و شاید که در دو بیت اتفاق افتد مثال امام رشید گوید آنکه مال خوانی
دشوار
نیست با جود دستاویز بسیار و آنکه کشف سرایر کردن نیست در پیش طبع او
چهارم سجع منفرد و آن چنان باشد که در آخر هر مصراعی لفظی بیارد که بوزن و
عدد و حروف روی موافق یکدیگر باشند و این نزدیکست بسجع متوازی الا
آنکه هر دو لفظ مسجع در موضع معین مذکور میشود و چون در هر مصرعی یک لفظ
بیش وارد نیست این را سجع منفرد می گویند مثال خواجه سلمان گوید ابر داد
ز جود تو مایه زان بگسترد در چمن سایه و بعضی بلغا این را مخلل گفتند
چه هر لفظی بمثابه خللی است آن مصرع را که در آخر وی ایراد کرده شده است
رد العجز علی الصدر از جمله صنایع مرغوب و بدایع مطلوبست و انواع او منحصرست
در دو قسم متصادر و معاد اما متصادر آن باشد که در صدر سخن یا در حشو
مصراع اول لفظی بیارند که در عجز همان لفظ یا قریب بان باز آورده شود و
این قسم را بجهت آن متصادر گفتند که تصادر در لغت طلب صدارت
کردن است و چون درین قسم الفاظ مردود در صدر بیت یا حشو بیت

صدر واقع است این را متصادر گفته‌اند و متصادر هشت نوع است اول مصدر مطلق
و آن چنان باشد که لفظی در صدر واقع شود و بصورت و معنی بی هیچ تغییری
و تفاوتی در عجز باز آید مثال دوست می‌سوزد مرا گر من نسوزم چون کنم
خوی او اینست باید ساختن با خوی دوست ۵ و آنچه لفظ مردّد در صدر واقع
شود آن را مصدر خواندن لایق است بجهت آنکه در صدر سخن مذکور می‌گردد
دویم متخلل مطلق و آنچنان باشد که لفظ عجز بعینه در حشو مصراع اول واقع شود
مثال مقصود از آفرینش عالم تویی از آنکه ذات مطهرت سبب نظم عالم است
و آنچه لفظ مردّد در حشو واقع شود نه در صدر آن را متخلل گفتن مناسبت
بجهت آنکه در خلال کلام ایراد کرده می‌شود سیم مصدر مجنس و آنچنان باشد که لفظ
صدر بعینه در عجز باز آید اما بمعنی مختلف بود و این تجنیس تام است که
بسبب وقوع در موقعی معین صفتی دیگر می‌شود چه یکی ازین دو متجانس
در ساق کلام مصدر است و یکی متأخر مثال زین پیش مایه تخم هست
چون کنم ۵ بستم بر لب خاموشی از اضطراب زین چهارم متخلل مجنس
و این نزدیک بنوع دویم است الا آنکه لفظی که در عجز ایراد کرده شود
بمعنی غیر آن لفظ باشد که در حشو مصراع اول آمده مثال کریما بده داد من از کرم

چه

چه ایزد ترا هرچه بایست داد پنجم مصدر مقتضب و آن چنان باشد که در صدر و
عجز دو لفظ آورده شود که هر دو از یک کلمه مشتق باشند اما در صیغه ایشان
اندک تفاوتی باشد و این همان اقتضابست که بواسطه ایراد کلمات مقتضب در
موارد معینه دیگر شده است مثال بیا زروی مرا بی هیچ حجت زمن هرگز
ترا نابوده آزار ششم متخلل مقتضب این نزدیکست بنوع پنجم الا آنکه از دو لفظ
مقتضب یکی در حشو مصراع اول باشد و یکی در عجز مثال امیرا گر مرا معزول کردی
سرانجام همه اعمال عزلست هفتم مصدر مطلق و آن چنان باشد که در صدر و عجز
دو لفظ آورده شود که در حروف بیکدیگر متقارب باشند اما از یک کلمه بینهما
مشتق نباشند مثال نالم از عشق آن صنم شب و روز و ینک از ناله گشته‌ام چون نال
هشتم متخلل مشتق و آن چنان باشد که نوع هفتم الا آنکه از دو لفظ متقارب یکی در
عجز بود و یکی در حشو مصراع اول مثال گرت زمانه ندارد نظر بدانکه نواز
خدای برحمت زمانه نظری اما معاد در لغت بازگردیده باشد و او یک نوع بیشتر
نیست و آن چنانست که هر لفظ که در عجز بیت مقدم مذکور بود در صدر بیت ثانی
باز آورده شود مثال شجاع دولت و دین کافتاب همت او برون ز چرخ برین می‌کند
همیشه مدار مدار مرکز ملکت و از محیط کفش برفت دوری اندیشه دلی گنبار

وبحقیقت این نوع رد العجز علی الصدرست و باقی انواع مذکوره رد الصدر علی العجز اما باعتبار
آنکه چون بنای شعر بر قافیه است و همیشه نظر بر عجز بیت افتد و چون عجز ملاحظه
کرده شود و بعد از آن لفظی که در صدر یا حشو مصراع اول مذکورست بنظر در آید این
انواع را رد العجز علی الصدر توان گفت **التضاد** و تضاد در لغت با همتای کردن
باشد و در فن عبارتست از آنکه الفاظ متناقض و کلمات متقابل در شعر ایراد کرده
شود و این را تناقض و تقابل نیز گفته اند و جمعی این را مطابقه گویند و مطابقه
در موافقت کردنست و این صنعت را مطابقه بواسطه آن گفتند که شاعر مطابق
گردانیده است الفاظ متضاده را در سخن خود با یکدیگر و این را طباق و تطبیق
نیز گفته اند بهمین معنی و این صنعت نزدیک بلغا نیک معتبرست و در یک بیت
دو و سه و چهار تا هشت مطابقه رعایت کرده اند که شانزده کلمه باشد و زیاده
ازین ممکن نیست **مثال** بزم و رزمش درد و خار و عفو و خشمش نور و نار امن و
بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار و ایراد عاطر اربعه ازین نوع است
**مثال** بر باد داد آب رخ خصم خاک را آنجا که آتش غضبت التهاب کرد
**الاعنات** از جمله صنایع مشهورست و در انواع کلام استعمالی هرچه تمام دارد
و اعنات در لغت رنج بر خود نهادن است و در اصطلاح عبارتست

از آنکه

از آنکه شاعر برای آرایش سخن و زینت کلام ملتزم چیزی شود که بر او واجب نبود
و سخن بی آن تمام بود و انواع او منحصر در دو قسم است قسم اول آنکه شاعر در آخر
ابیات پیش از حرف روی یا ردف یا رادف حرفی التزام کند چون میم قمر و کمر و تای کتب
و عتاب که اگر با کتاب صواب با قمر تکرار و شعر درست باشد **مثال** آنکه رعایت
حرفی قبل از حروف ردف کرده باشند شیخ نظامی قدس سره گوید خدایی کافرینش
در سجودش ○ گواهی مطلق آمد بر وجودش ○ و درین نوع جناب حکمت مآب اکمل
المتبحرین خواجه فخر الدین اوحد المنجم البیهقی خلدت ظلال معالیه قطعه زیبا دارد که قبل از
حرف ردف میمی لازم داشته است و هی هذه ○ همدمی بگفت دی با من در ثنای سخن
کای تو آگاه از رموز بروج دراز آسمان ○ هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب ○ هم
باستفادات اقلیم سخن را قهرمان ○ مریم طبع که بارست چرا کر دست قطع ○ جان مسیحا ز
پیوند از ابنای زمان ○ عمر در کنج تجرد مگذران دیگر که هست عزت آباد تاهل
خانهٔ امن و امان ○ مرد را هرگز نگیرد چهرهٔ دولت فروغ تا بروی زن نیفروزد
چراغ خان و مان ○ گفتمش کای شمع رایت چشم جان را نور بخش ○ وی خرد با گوهر
ذاتت بمعنی توامان آنچه فرمودی سراسر عین نیکو خواهی است آری از نیکو
نباشد جز نیکو خواهی گمان ○ لیکن اندر مذهب آزادگان کوی عشق

تا توان چون سرو بودن سرفراز و شادمان ○ حیف باشد غنچه سان بر جان خود
بستن گره ○ چند روزی کاندرین باغیم چون گل میهمان ○ وصل آن هر چند باشد
بیش هر دو کام جوی ○ روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان لیک با او
شمع صحبت برنگیرد از آنکه ○ من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان مثال
آنکه رعایت حرفی پیش روی کرده باشند از حرف مولانا حافظ محمد شیرازی روح الله
روحه گوید ○ دو یار زیرک و از باده کهن دو منی ○ صراحی و کتابی و گوشه چمنی ○
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم ○ و گرچه در پیم افتند هر دم انجمنی ○ اینجا میمی قبل
از حرف روی التزام کرده است و ابیات غزل برین منوال با تمام رسانیده و این
قسم اول را از اعنات تضمین نیز گویند چه شاعر متضمن ایراد حرفی معین شده است
در موضع معین قسم دوم از اعنات آنست که ایراد لفظی با زیادت در هر بیتی
التزام کند چون قصیدهٔ سنگ و سیم و ستر و حجره و موی لازم و مانند آن و این را
متکلف مطبوع گویند و بعضی لزوم ما لا یلزم گویند یعنی لازم داشتن چیزی
که لزوم آن لازم نیست و بعضی مطلق این صفت را لزوم ما لا یلزم خوانند
و این قسم ثانی را التزام خوانند مثال تضمین مزدوج تضمین در لغت چیزی بنهانی
فرا کسی دادنست و مزدوج جفت گردانیده شده و این صفت در اصطلاح

عبارت

عبارت از آنست که شاعر در اثنای قراین الفاظ مزدوجه ایراد کند قرین یکدیگر با قرب
بهم و چون شاعر لفظی را ضامن لفظی دیگر میگرداند که ملایم و مناسب او باشد در وزن و
حرف روی و هر دو لفظ با یکدیگر جفت گردانیده میشود این را تضمین مزدوج گفتند
و این صفت بتحقیق نوع اولست از تجنیس مطرف که بواسطهٔ ایراد لفظین
متجانسین در جنب یکدیگر با نزدیک بهم صفتی دیگر شده است و بر دو قسم منقسم
گشته اول مزدوج مطلق و آن چنانست که الفاظ مزدوجه در یک محل بیش
اندراج نیابد و مکرر نشود مثال باغ وداع از لاله و گل گشته فردوس برین
و زسمن صحن چمن چون جلوه گاه حور عین و بعضی در تضمین مزدوج رعایت وزن
لازم نداشته اند بلکه سپهر و مهر را ازین قبیل شمرده اند مثال سپهر مهر
مسو جهه کو جوهر بجهر زدود و دو مظالم ز روی عالم دویم مزدوج مثنی و آن
باشد که الفاظ مزدوجه که در مصرع اول آورده باشد در ثانی تکرار کند و این
قسم دو نوع است اول آنکه هر دو لفظ مزدوج مرتب مذکور گردد مثال کسی
که دل تمنای مهر چهر تو دارد بمهر چهر تو از خاک تیره سر برآرد دویم آنکه آن
لفظ مشکوکش تکرار یابد مثال موی و روی تو سنبل و سمن است شهر از آن موی و
روی پرفتن است استعارت در لغت چیزی بعاریت خواستن است و در اصطلاح

نقل لفظی باشد از معنی حقیقی بمعنی دیگر که اینجا بر سبیل عاریت مستعمل باشد
و علاقه بین المفهومین مشابهت بود **مثال** دامن باغ بدین گونه که مشک
آلود است باد در جیب مگر عنبر سارا دارد و استعارت نوعی از مجازست
و مجاز ضد حقیقت آنست که لفظی را بر معنی اطلاق کنند که واضع در اصل
آن لفظ را بازاء آن معنی وضع کرده باشد چنانچه گویند فلان دست بشمشیر
برد لفظ دست در اصل برای این جارحهٔ مخصوصه وضع کرده اند و مجاز آنست
که از حقیقت درگذرند و لفظ را بمعنی دیگر اطلاق کنند که در اصل نه برای
آن موضوع باشد اما با حقیقت آن لفظ وجه علاقهٔ داشته باشد که بدان
مناسبت مراد متکلم از آن اطلاق فهم توان کرد چنانچه گویند فلان را بر تو دستی
نیست اینجا مراد از دست قدرتست چه ملازمتی میان دست و قدرت هست
و مجاز بر انواع باشد از آن جمله استعارتست او باسایر مجازات در جملهٔ لغات
در جمله مستعمل بود و در انواع نظم و اصناف نثر متداولست و آنچه از وجوه استعارت
لطیف و دلپسند افتد و در موقع استعمالش به معنی اصلی آید هر آینه در عذوبت
سخن و رونق کلام بیفزاید و در دلالت بر معنی مقصود از استعمال حقیقت
بلیغ تر بود و مولانا کمال الدین اسمعیل را در سوگنامه استعارات لطیفه باشد

وازان

وازان جمله اینست بیت بچشم آب که آشفته کرد و از خاشاک به تیغ کوه
که از غم بر آورد زنگار و مکالمهٔ جمادات و حیوانات و مناظرات و گل و بلبل و
شمع و پروانه و تیغ و قلم و مخاطبات عقل و علم و مانند آن جمله از قبیل استعارتست
والحق درین میدان امتحان طبع سخن وران توان کرد و قوت ذهن اهل
کلام توان شناخت و شعرای متقدم درین باب رسایل منثوره پرداخته اند و جاید
منظومات را بعقود این صنعت محلی ساخته و چون این رساله در بیان صنایع
منظومات متعرض امثلهٔ نثر نا شدن اولی می نماید و از منظومات درین باب
قصیده ایست که صاحب کتاب بدایع ایراد کرده و این چند بیت از آنست
آنکه از حسن دلبری دم زد ٭ کار زنی بمجو غمزه برهم زد ٭ ملک خوبی گرفت
طرهٔ او ٭ نوبت دلبری بسلم زد ٭ تا چو نرگس نکند بزر چشم ٭ سکه بر نقد
مردمی کم زد ٭ هم بدوران آن نگین عقیق ٭ دهنش شکل خاتم جم زد ٭ تا آخر
برین منوال استعارات لطیفه است **تمثیل** هم از جمله استعارات است
الا آنکه این نوع استعارات بطریق مثال مذکور میگردد و تمثیل در لغت
بازنمودن صورت مثالست و در اصطلاح ایراد معنی مقصود است
بطریق مثل یعنی چون شاعر خواهد که از مضمون مراد خویش نشانی دهد لفظی

چند بیارد که بوضع بر غیر مطلوب دال باشند و آنرا در افادت معنی مطلوب
مثال سازد و بدان مثال از مراد خویش عبارت کند و این صفت خوشتر از
استعاره مجرد باشد چنانچه مختاری جواست که میان دو کس فرق کند که یکی به
صاف فضایل موسوم بود و دیگری از شرف تجلی بدان محروم گفت شعر زمرد و
گیه سبز هر دو یک رنگ اند ولی ازین به نگین دان برند ازان بجوال الارداف
در لغت از پی فرا شدن است و در اصطلاح آنست که چون شاعر خواهد که
معنی ادا کند فن دیگر که از توابع و لوازم معنی مقصود باشد بیارد و ازین
معنی ثانی بمعنی اول اشارتی کند و این صفت از جمله کنایات مثلا شاعر خواست بیت
که بسیاری رد و مردم بخدمت ممدوح بیان کند بدین معنی ادا کرد کسی ندید
در خانه ترا بسته کسی نیافت سر کوچه ترا خالی چه در سرای نابستن از لوازم
کثرت تردد مردم است مشاکلة در لغت چیزی را شبیه چیزی گردانیدن
باشد در شکل و در اصطلاح عبارتست از آنکه ذکر شئی کنند بلفظ غیر او و
معنی ثانی را بشکل معنی اول برارند بسبب آن اقتضای سیاق کلام باشد
مثلا شخصی برهنه را گویند چه خواهی تا برای تو طبخ کنیم گوید برای من پیراهنی طبخ کنید
اینجا طبخ پیراهن کنایت است از دوختن آن اما چون سیاق سخن اقتضای

طبخ

طبخ می کند جواب برهمان طریق گفته می شود و این صفت خالی از مطایبه نیست
مثال گفت آن دلبر که خواهم عاشقانرا قتل کرد گفتمش بهر خدا هجران خود را
قتل کن مراد از قتل هجران برداشتن اوست از میان تبیین در لغت
آشکارا کردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر صفتی مجمل برشمارد آنگه
دریاد در مصرعی دیگر تفاصیل آنرا بیان کند و این را تغییر نیز گویند یعنی هویدا
کردن و در دو قسم منحصر است اول تغییر جلی و آن چنان باشد که شاعر
لفظی چند بهم برشمارد چنانچه هر یک محتاج بیان و تغییر باشد پس در بیتی یا
مصراعی دیگر همان الفاظ باز آرد و بیان آن بکند مثال حال و مال سال و
فال و اصل و نسل و تخت و بخت بر مرادت باد و هرشت ای خدیو کامکار
حال نیکو مال وافر سال فرخ فال سعد اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت یار
دوم تغییر خفی و آن چنان باشد که الفاظ مبهم را بوقت تغییر و بیان باز نیارد
و پوشیده بگذارد مثال در معرکه بستانی و در بزم ببخشی ملکی بسواری
جهانی بسوالی التشبیهات تشبیه در لغت مانند کردن باشد و در اصطلاح
عبارت از آنست که چیزی را بچیزی مانند کنند در صفتی از صفات مشترک میان
هر دو و اهل لغت آن چیز را که مانند کنند مشبه کنند و آن چیز را که بدو مانند

کنند مشبه به خوانند و لفظی که مشعر تشبیه باشد آنرا اداة تشبیه گویند و صفت
مشترک میان هر دو باشد آنرا وجه شبه خوانند پس در هر تشبیهی پنج چیز باید
مشبه مشبه به وجه شبه اداة تشبیه غایة و غرض تشبیه چنانکه گویند رخسارهٔ
محبوب چون گل فارسی است اینجا رخسارهٔ محبوب مشبه است و گل فارسی مشبه به
و چون اداة تشبیه و خوبی رنگ وجه شبه و غایة و غرض مبالغه در وصف
رخسارهٔ محبوب و احسن تشبیهات آنست که چنانچه مشبه موجود و کاین باشد
حاصل در اعیان باید که مشبه به نیز چنان باشد نه آنکه موجود ذهنی باشد
و پس چنانچه الکشت افروخته را تشبیه کنند بدریای از مشک که موج او
زرین باشد و این نوع پسندیده نیست و الحق لطفت تشبیه الطف
ضایع است و از جملهٔ تشبیهات آنچه رقم زدهٔ اعتبار ارباب بلاغت
شده نه نوع است **اول تشبیه مطلق** و آن چنان باشد که چیزی را بچیزی مانند
مانند کنند و تشبیه را منعکس گردانند و مشبه به را مشبه تشبیه کنند و وجه شبه غیر
مذکور باشد **مثال** چشم تو نرگس است نرگس مانندهٔ چشم پر خمارت زلف
تو شب شب و شب هم مانندهٔ زلف تابدارت **دوم تشبیه مصرح** و آن چنان
باشد که چیزی را بچیزی مانند کنند و اداة تشبیه در فارسی چون باشد و مانند و

کوی

گویی و پنداری و مانا و همانا و امثال این **مثال** دندانت بقطرهای شبنم ماند
کاندر دهن لاله سیراب افتد **سیم تشبیه کنایی** و آن چنان باشد که از مشبه
بلفظ مشبه به کنایت کنند بی اداة تشبیه **مثال** چوگان زمشک بر قبا بر کشیده
مه را چو گوی در خم چوگان کشیده **چهارم تشبیه مشروط** و آن چنان باشد که چیزی را
بچیزی تشبیه کنند و در آن تشبیه شرطی مرعی باشد **مثال** اگر ماهی سخن گوید
تو آن ماه سخن گویی و گر سروی قبا پوشد تو آن سرو قبا پوشی
**مثال** گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد
**پنجم تشبیه معکوس** و آن چنان باشد که اول چیزی را بچیزی تشبیه کنند بوجهی
بعد از آن مشبه به را بوجهی دیگر بمشبه تشبیه کنند چنانچه هر دو بیکدیگر مانند گردد
**مثال** پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح روی فلک چو پشت زمین
گشته از غبار از سم مرکبان شده مانند غار کوه و ز تیغ کشتگان شده
مانند کوه غار **ششم تشبیه مضمر** و آن چنان باشد که در وصف چیزی اظهار تشبیهی کنند
بنوعی که تشبیه ضمنی باشد نه عینی بلکه ظاهر المقصود نه تشبیه باشد اما فی
نفس الامر مراد از تشبیه باشد و پس **مثال** گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت
ور ماه تویی مرا چرا باید کاست غرض شاعر ازین معنی تشبیه روی محبوب است

بماه و شمع مثال دیگر گر تو چرخی عدو چراست نگون ور تو ماهی عدو چراست
نزار و نهم تشبیه مستوی و آن چنان باشد که شاعر یک صفت از صفات خویشتن
و یکی از صفات محبوب یا ممدوح بگیرد و هر دو را بیک چیز مانند کند و در
تشبیه برابری دهد مثال یک موی خیزد از تن من و ز میان تو یک نقطه آید
از دل من و ز دهان تو مثال دیگر من و تو هیچ خود بر سر آمدیم از خلق تو در
امارت و من بنده در نشاط خوانی و آن دو چیز را بیک چیز مانند کنند یا یک چیز را
بدو چیز ازین قبیل توان داشت مثال تیر و چه رام تو چو قلم بدست کمال
سینه می‌شکافند و گردن می‌زنند مثال ثانی اگرچه غنچه گل بمحبت خندانست
دل و دهان تو ما را بهم ابی دیم آنست (?) دهم تشبیه مفضل و آن چنان باشد که بعد
از تشبیه چیزی بچیزی وجه تفضیل و ترجیح مشبه بر مشبه به پیدا کند مثال روی او ماهست
لیکن ماه کی بندد کمر قد او سروست لیکن سرو کی پوشد قبا مثال دیگر این
شاه جهاندار سپهرست و جهانست نی راست نگفتم که نه اینست و نه آنست نی نی
نه سپهرست که خورشید سپهر است نی نی نه جهانست که مقصود جهانست
یازدهم تشبیه مغالطه و آن چنان باشد که چیزی را بچیزی تشبیه کند که در عرف عکس
آن ظاهر شود و آنکه آنرا بنوعی توجیه کند که آن مغالطه دفع شود مثال روی بجنگ

مانند

مانند و زلف تو بجنون میکنیم و می آیم ازین عهده برون خون زلف دل آمده
از نافه بدر رخ مشک دل ناشده در نافه درون مثال دهانت بگل ماند
ای دلنواز چو غنچهات رخسارت ای دلفروز رخت غنچه لیکن شگفته تمام
دهن گل از آن ناشگفته هنوز ایهام این صفت از دقایع و الطف
بدایع است و ایهام در لغت بگمان افکندن باشد و در اصطلاح عبارت از آنست
که شاعر لفظی بدو معنی یا زیادت استعمال کند که یکی از آن معانی ظاهر باشد
و دیگری خفی و ذهن مستمع بعد از اصغای کلام بمعنی ظاهر و قریب رود و مراد متکلم
معنی خفی و غریب باشد و بواسطه در گمان افکندن سامع این را ایهام کنند و جمعی
این را تخییل گویند یعنی کسی را در خیال افکندن و بعضی از بلغا این را توریه
خوانند یعنی پوشیده گردانیدن و ایهام بر دو نوع است اول ایهام
مرشح و آن چنان باشد که آن لفظ که ایهام در وی است قرینه داشته
باشد در آن بیت که مناسب و ملایم معنی قریب بود و بدان پرورده
شود که مرشح در لغت پروردن بود و هرآینه ذکر آن ملایم سبب پرورش
لفظ ایهام است مثال روی اگر بر کف پای تو نهم خورده مگیر وجه دیگر
من در و بینش ندارم جز کنم لفظ روی اینجا مناسب و مرشح لفظ وجه است

که ایهام درودست **دوم ایهام مجرد** و آن چنان باشد که هیچ لفظی مناسب ملایم
معنی قریب در آن بیت مذکور نگردد **مثال** سیلاب اشک ریزم از دیده
همچو طوفان هرگز که دید آبی زین گونه آتش افشان لفظ گونه درین بیت
ایهام مجرد است چه هیچ لفظ دیگر با او مناسبت و ملایمت ندارد و اگر ایهام را سه معنی
باشد آنرا تام گویند **مثال** خیال عارضت آبست از آن در دیده میگردد و نهال
قامتت سروست از آن در بر نمی آید لفظ بر در مصرع ثانی سه معنی دارد و اگر از سه
معنی زیادت بود ایهام ذو الوجوه خوانند و تا هفت معنی آورده اند **مثال**
امیر خسرو دهلوی فرماید ۱ بلبل شاهی و بسیار رست بارت بر سر ۲ زین مرغ
از لفظ بسیار بار هفت معنی درست اخذ می توان کرد
ای بره دماغ ا که گویمت بسیار بار یعنی گران تو بسیار گویم ~~تو پادشاه دوست~~
اخذ می توان کرد ۳ تو بلبلی از این مرغ که گویمت بسیار بار یعنی گران تو بسیار گویم ۴
تو پادشاهی از این مرغ که گویمت بسیار بار یعنی بار دادن تو بسیار گویم ۵ تو ابری از این
مرغ که گویمت بسیار بار یعنی بسیار بارنده گویم ۵ ای ابر از این مرغ که گویمت
بسیار بار یعنی بسیار بار گویم ۵ ای باغ از این مرغ که ترا بسیار بار گویم یعنی
بسیار ثمره گویم ۷ ای شاه از این مرغ که ترا بسیار بار گویم یعنی بسیار نیکو
کار گویم ۶ ای پادشاه از این مرغ که ترا پادشاه بسیار بار گویم یعنی بار بار گویم

**شبه ایهام**

**شبه ایهام** چنانچه لفظی مفرد دو معنی می باشد یا زیادت آنرا ایهام می گویند
همچنین بعضی الفاظ مرکبه نیز می باشد که از ین دو معنی یا زیادت اخذ می توان کرد
چون در افادهٔ زیاده از یک معنی شبیه اند با ایهام آنرا ایهام می خوانند و آن مرکبات
دو نوع اول آنکه لفظی مرکب را مفرد اعتبار توان کرد چنانچه در حالت اعتبار ترکیب
معنی از وی مفهوم گردد و در حالت اعتبار افراد نیز معنی حاصل شود **مثال** خواجه
سلمان گوید مژده ای ارباب دل کارام جانها میرسد دل که از ما رفته بود اکنون
بما وا میرسد لفظ وامیرسد شبه ایهام است که در وی دو معنی قصد می توان کرد یکی در
حالت افراد و یکی در حالت ترکیب دوم آنکه معتبر در آن الفاظ ترکیب باشد و بس و تصور
افراد آن نتوان کرد و بر آن تقدیر همان دو معنی قصد توان نمود **مثال** باد گرد راه او
می آورد و زگرد راه تحفه می بخشد راه آورد هر جا میرسد این الفاظ که و زگرد راه
شبه ایهام است و دو معنی ظاهر دارد **ایهام مرکب** از صنایع مجدده است و آنچنان باشد
که شاعر حرفی چند مفرد ذکر کند که از آن ~~شبه ایهام است و دو معنی ظاهر دارد~~ **ایهام**
یا غیره حاصل کرده باشد و از آن مرکبها ترکیبی حاصل آید که سامع را در گمان افکند که غرض
او همین ترکیب است و لیس چنان باشد بلکه آن ترکیب با این معنی که از آن مرکب
حاصل می شود مطمح نظر اعتبار او بود **مثال** شیخ کمال خجندی گوید دال زلف و الف

قامت و چم و خمش هر سه دام‌اند و بدان صید جهانی چو خمش عرض شاعر برکت این
سه حرف بوده است با هم لکن مراد این مرکبست با معنی که از و حاصل میشود که آن
صید شدن جهانی است **مثال** دهان تو میمست و ابرو چو نون خدا آفریدا نیز از
بهر من **الکمال** از جمله صنایع کاملاست و اکمال در لغت تمام کردن باشد و در اصطلاح
عبارت از آنست که شاعر معنی بگوید که ظاهراً از آرایش تکمیل و تتمیم مستغنی
باشد و در آخر لفظی بیارد که معنی بیت بدان تمام گردد و موکد معنی سابق و
مکمل کلام مقدم باشد **مثال** هست تابان و درخشان روی آن مه بی نقاب
راست چون آینه مصقول از نور آفتاب  شک نیست که لمعان آینه مصقول
بیشتر و تمام تر باشد و لیکن معنی بیت بذکر آفتاب احتیاج ندارد پس ایراد این
لفظ بسبب اکمال و اتمام معنی اول بود و این صنعت را ایغال نیز گویند و ایغال در لغت
دور رفتن است اینجا نیز دور در رفتن است در معنی و موکد گردانیدن معنی
سابق را بالفاظ متغایر **تکمیل** در لغت تمام کردن باشد و در اصطلاح آنست
که شاعر معنی استنباط کند و بر اثر آن معنی دیگر بیارد که موکد معنی اول باشد و معنی
اول بدان لطیفتر گردد **مثال** بر فلک امر بود هر که مطیع تو شود گر چون فلک عالی
بود در مصراع اول منصب حکومت ممدوح ثابت می سازد و در مصراع دویم بیانی

کمال

کمال آن معنی میکند و می گوید که نفع قدم در مقام اطاعت او ننهند که چون فلک عالی
گر باشند نه متسفل و از دال که ایشان خود در شمار اعتبار نیایند **مثال** گردد بزرگ
هر که ببوسد رکاب تو و آن بوسه دست کاک که باشد بزرگوار **مثال** انوری گوید
سپهر ملک قضا کرد کارت را بجای خویش بود هر چه کرد کار کند و اکمال و تکمیل یکدیگر
نزدیکند در تمام کردن معنی مقصود اما تمام معنی اول در اکمال بلفظ مناسب باشد
و در تکمیل بمعنی و اکمال موافق **مبالغه** مبالغه در لغت غلو کردن باشد در چیزی
و در اصطلاح آنست که سخنوران بنابر تزئین کلام در وصف چیزی غلو نماید و آنرا
بمرتبهٔ اعلی و درجهٔ قصوی برسانند تا حدی که مستحیل و مستبعد نماید و مبالغه منحصر در سه
نوع است **اول تبلیغ** و آن در لغت رسانیدن است و در اصطلاح رسانیدن
سخن است بعد کمال و بوجهی ادا کردن که مدعی عقلاً و عادةً ممکن باشد **مثال**
جان ضمیر تو روشن شد از تجلی غیب که نقشها ضمایر در آن بدید آرند **دویم اغراق**
و اغراق در لغت کمان بر در کشیدن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر بحسب
حسن اتمام در صفت چیزی مبالغه تمام نماید و سخن بطریقی ادا کند که امکان عقلی
داشته باشد نه عادی **مثال** بزیورها بیارایند وقتی خوبرویان را تو سیمین تن چنان
خوبی که زیورها بیارایی **سیم غلو** و آن در لغت از حد در گذشتن باشد

و در اصطلاح درگذرانیدن کلام باشد از سرحد عقل و عادت **مثال** عنصری گوید که
حلقه ربایند بستیزه تو به نیزه خال از رخ زنگی بربایی شب یلدا **مثال** خیال تیغ تو
اندر میان ضمیر اندر عدوی دولت و دین را میان زند بدو نیم اوحد الدین
انوری در صفت اسبی گفته است جهان نوردی کامروز رفتنش از برانگیزی
بغایت رساند که اندر او فرداست والحق این شیوه کان انوری است
و به از این نتوان گفت که او گوید عرض ثنا و شوق جمال مبارکت کرد در ترنج
نامه پیدا کند اثر آن در دو زبان سوسن خامش چه کلام وینی در طبقی دیده
نرگس نهد بصر **تنسیق الصفات** تنسیق در لغت پیوستن سخن باشد و در اصطلاح
آنست که شاعر اوصاف مختلف موالی را در یک سلک انتظام دهد و صفات
متعدد و برابر نسق واحد علی التعاقب الترادف ایراد کند و یک چیز را بچند وصف
موصوف سازد **مثال** ربود دلم در چمن سرو روانی زرین کمری سیم تنی موی
میانی بیدادگری کج کلهی عربده جویی آسیب دلی رنج تنی آفت جانی
و مولانا خواجه کرمانی در صفت اسبی نیکو گفته است کمیت تازنده دیو آیین خاک
ترکیب کوه آلت نهنگ آسیب شیر آفت پلنگ آشوب پیل افکن **سیاقة الاعداد**
سیاقة در لغت راندن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر مقداری



از اسمای مفرده بر یک سیاقت ذکر کند و این را تعدید هم گویند یعنی شمار در آوردن
و این صفت بر دو قسم است قسم اول آنکه متکلم ایراد معدودی چند کند بی آنکه
متعرض ذکر عدد می شود **مثال** اسب و کمر و تیغ بدو گیر و قیمت تخت و نگین تاج بدو ده
مقدار قسم دوم آنکه کلامی آورده شود که مشتمل باشد بر اسمای اعداد و این سه نوع است
اول آنکه نظم اعداد بر ترتیب باشد **مثال** یگانه که دو کون و سه روح و چهار طبایع
و پنج حس و شش ارکان متابع اند مرا و را اگر هفت در که سوی هشت خلد گراید زنه
سپهر به ده نوع میرسد جزا و را دویم آنکه ذکر اعداد مشوش باشد نه مرتب **مثال**
ای شش و دوازده و حرف این هفت ایوان ساخته زیر طاق هفت ایوان چار ارکان
ساخته نوع سیم آنکه اعداد را معکوس ذکر کنند مثلا از ده تا یکی **مثال** ده با در نه سپهر و
هشت بهشت هفت اختر و از شش جهت این نامه نوشت کز پنج حواس و چار ارکان و
سه روح ایزد به دو عالم چو تو یکی ننگاشت **مراعات النظیر** مراعات در لغت
در حق کسی رعایت کردن است و نظیر مانند را گویند و مراعات نظیر در اصطلاح آنست
که شاعر ملتزم جمع متماثلات و نظم نظایر شود و کلمات متناسبه را جهت انتظام کلام
در یک سلک منتظم سازد چون اسمای کواکب و ریاحین و اسلحه و خیول و اعضا و مانند آن
**مثال** خط محقق تو که ریحان غلام اوست نسخ غبار کرد ز دلهای خاص و عام

**مثال** سراج قمری گوید ای دهر دنی چو باز و در کینه عقاب عنقا تیهوی و طوطی
بخطاب از باده بطی هزیمت مرغ قمری ز چون چشم خروس در شب بچو غراب اگر نه
با این صنعت ایهام باید باشد زیباتر نماید **مثال** ای شام طرهای تو سر قدیم روز
وی زنگبار زلف تو اندر درون چین واین صنعت را تناسب نیز خوانند بواسطه
مناسبت کلمات وایتلاف گویند وآن با یکدیگر است گرفتن باشد وپیوستن
وتلفیق نیز گفته اند یعنی فراهم آوردن دو چیز که با ایشان مناسبت بود واسم توفیق
نیز بر او اطلاق کنند یعنی میان دو چیز موافقت پدید کردن **اعتراض الکلام قبل التمام**
اعتراض در لغت بر کسی در آمدن باشد در چیزی ودر اصطلاح آنست که شاعر
کلامی در سلک عبارت کشد وقبل از اتمام آن در اثنای بیت لفظی مندرج سازد
که معنی بیت از آن مستغنی باشد وباز از آنجا تجاوز کند وبر معنی اول باز رود
واین لفظ را حشو خوانند وحشو در لغت چیزی باشد که در میان بالش وجز
آن نهند ودر اصطلاح کلامی بود مستغنی عنه وحشو در سه نوع انحصار می یابد
**اول حشو ملیح** وآنچنان باشد که لفظی آورده شود که با وجود آنکه مقصود بدان
محتاج نباشد در عذوبت لفظ ورونق معنی بیفزاید وشعر را کسوت لطافتی
وخلعت ظرافتی بپوشاند وسخن را زینت وزیب دیگر دهد واین را حشو لطیف

نیز

نیز گویند **مثال** دی بامداد عید که بر صدر روزگار هر روز عید باد بتایید کردگار
بر عادت قدیم بصحرا بیرون شدم با یک دو تن که بود ز ابنای روزگار ساقی نخی
جانت کروی بامداد بصحرا برون شدم باقی حشو ملیح است **دوم حشو متوسط**
وآن چنان باشد که ایراد آن لفظ وعدم ایراد وی متساوی بود یعنی اگر در رونق
شعر بیفزاید باری موجب عیب سخن نگردد **مثال** زهی ز لعل لبت بسته بر شکر خندان
وزنخ عارضت ای دولت شمع حجره جان لفظ ای دولت حشو متوسط است
**سیم حشو قبیح** وآنچنان باشد که لفظ زاید وناجایگاه بیارد که موجب فتور در ترکیب
ابیات اختلال معنی باشد **مثال** از بس که بار منت تو بر سر منست ودر زیر نعمت تو
نهان میشوم لفظ منت تحشویت بغایت مستکره وقبیح وبیشتر این نوع در دو کلمه واقع شود
که متحد المعنی باشند وبعد کر یکی از ذکر دیگری استغنا حاصل شود واز این نوع احتراز نمودن
از جمله لوازم است وشاید که از دو کلمه هر دو یک معنی نباشند اما از ذکر یکی معنی دیگری مستفاد
شود **مثال** دولت ار یار شود وبخت مساعد گردد ساعد دست ترا باز ببایدم بدست
آنچه از ذکر ساعد معنی دست مستفاد میشود ولیکن ذکر دست حشو باشد واز این قبیل است
ز خفقان دل واشک چشم وصداع سر ومانند این **التوشیع** از جمله صنایع متداوله
وبدایع مستعمله یکی توشیح است وتوشیح در لغت وشاح در گردن کسی افکندن باشد

وشاح حایل بود مرصع بجواهر و در اصطلاح عبارت از آنست که در اوایل ابیات
یا در اثنای آن حروفی یا کلمات درج کرده شود که چون بجمع سازند بیتی یا مثلی یا نام
یا دعایی بیرون آید و این صنعت را فروع و شعب بسیارست و انحصار آن متعذر
دارد اما آنچه از وی بجلوهٔ اشتهار منظور نظر اعتبار گشته سه قسم است اول
موشح ساده و آن چنان باشد که حروف توشیح وی بر یک تیر وا ایراد کرده
شود و از اعوجاج و اضطراب خالی بود و این قسم از موشح شش نوع است
اول موشح مصدر و آنچنان باشد که حروف یا کلمات در صدر ابیات
باشد و بس دوم موشح مبتدا و آنچنان باشد که توشیح در ابتدای مصاریع
ثانی باشد و بس و این نوع نادر الوقوع بود سیم موشح جامع و آنچنان باشد
که حروف یا کلمات در صدر و ابتدای بیت هر دو باشد و این نوع کثیر الاستعمال است
و بواسطه آنش جامع گفته اند که توشیح صدر و ابتدا را باهم جمع کرده است چهارم
موشح عروضی و آنچنان باشد که انشعاب مطلوب متعلق بعروض بیت باشد و بس
پنجم موشح مجتمع و آنچنان باشد که توشیح در عروض و ابتدا باشد و بس و این نوع را
مجتمع گفته اند بجهت آنکه توشیح عروض و ابتدا در وی جمع شده است ششم موشح اکمل
و آنچنان باشد که در مبادی صدر و ابتدا و اواخر عروض حرفی را اندراج یافته باشد

و این

و این اکمل انواع ساده است دوم موشح [illegible] و آنچنانست که حروف و کلمات
توشیح وی بر قانون راست نبود و مخصوص بجزوی از اجزای بیت نباشد و این
پنج نوع است اول موشح مجزی و آنچنان باشد که توشیح در حشو یک مصراع مندرج
بود و چون هر جزوی از موشح در محلی اندراج یافته این را موشح مجزی خوانند دوم موشح
ذوالاجزا و آنچنان باشد که مقصود در حشو هر دو مصراع درج یافته بود و با ملاحظه
تجزیهٔ کلمات یا حروف توشیح ایرا ذوالاجزا لقب دادند سیم موشح معوج و آنچنانست که از آغاز
شعر تا انجام موشح ره بطریق اعوجاج گاه در مصاریع [illegible] چهارم موشح مثنوی
و آن دو موشح معوج باشد در یکدیگر دایر و آنرا موشح چلیپی نیز خوانند چه در شکل شبیه باشد
بچلیپا و مثنوی بجهت آن گویند که التوا در هم پیچیدن است اینجا نیز کلمات و حروف
توشیح در هم پیچیده شده است پنجم موشح معمد و آن موشح مصدر و مجتمع و ذوالاجزا باشد
با یکدیگر مختلط و معمد خیمه را گویند که بچند ستون قایم بود و درین نوع نیز چون توشیح
بچند طرز وارد است این را معمد گفتند و این فرودتر انواع موشح منشعب است
سوم موشح مشکل و آنچنانست که حروف و کلمات توشیح بر شکلی از اشکال موضوع
شده باشد و انواع آن از حد احصار متجاوز است اما آنچه ازین قسم مشهور فضلا
و متداول بلغا باشد شش نوع است اول موشح مضلع و آنچنان باشد که موشح را

براضلاع شکلی وضع کرده باشند و هرآینه بدان شکل منسوب باید کرد چون مضلع مثلث
و مضلع مربع و علی هذا القیاس دویم موشح مطیر و آن موشحی باشد که آنرا بصورت مرغی
وضع کرده باشند سیم موشح مشجر و آن موشح باشد بصورت درختی چهارم موشح مربع
و آنچنان باشد که موشحی بصورت چهار درخت موضع باشند بحذا ایکدیگر چنانچه هر چهار
از یک حرف متنوع باشند پنجم موشح مدور و آن موشح باشد که آنرا بر شکل دایره ساده باشند
ششم موشح معقد و آن موشحی باشد که آنرا بر شکل گره وضع کرده باشند و اشتمال مجموع آن موشحات
درد و این قدما کتب مبسوط کرده درین فن نوشته اند مسطور است و اینجا بجهت اختصار
تخفیف کرده شد و بعد ازین متاخران سه نوع دیگر از موشح استنباط کرده اند و هر یک در
حد ذات خود بی نظیر است اول موشح مرتب آنچنان باشد که حرف اول از مصراع اول بگیرند
و حرف دویم از مصراع دویم و حرف سیم از مصراع سیم و حرف چهارم از مصراع چهارم بر
همین ترتیب تا آخر و مطلوب از حروف ماخوذه حاصل کرده مثال چند انکه نگاه میکنم
از جبین ولایت ◦ معشوقه در آفاقه بیا زهر جهه راست ◦ بی فکر بگو که نام او ماه ختن
اندر سخن من از کجا تا بکجاست ◦ وز اینجا اسم جعفر برون آمد دویم موشح مخیر و آنچنان باشد
که بنای شعر بر چند بحر مختلف الوزن نهند که جمله آن یک شعر باشد و چون هر بحری را جدا کانه
خوانی شعری دیگر باشد و این نوع را مشکل توان گفت ◦ و مولانا مسعود قمی نیز درین صنعت

قصیده

قصیده دارد و این چهار بیت بجهت مثال آورده میشود ◦ از خیالت دیده ام هم
ساعتی خونبار شد ◦ دلبرا خونم مخور رحمی که جانم افکار شد ◦ صبر و خوشی عیش و آرام و قرار
از من مجو ◦ از غم اندوه دوری انجمن بیمار شد ◦ در هجرانت دوام غلطیده ام در خون
دل لاجرم بر خاک ره چشم زخم خونبار شد ◦ حال در دمی نمیدانی بتا روزی بیا
رحم کن حالم ببین اکنون که غم بسیار شد ◦ ازین قصیده سه نوع شعر برون می آید به وزن
مختلف اول تمامی ابیات بوزن رمل مثمن مکفوف دویم بملاحظه آنها که بسرخی
نوشته شده بحر رمل مسدس مکفوف سیم آنها که بسرخی مکتوبست بحر هزج مثمن سالم
و این نوع را مجز گفته اند یعنی جای کیر شده بجهت آنکه هر یک از ابیات مختلف الوزن
که ازینجا مستخرج میشود در حد خود استوای تمام دارد و الله اعلم سوم موشح مرخج و این صنعت از
مخترعات خواجه خسرو دهلویست و بنای این نوع را آنست که حرفی بر سبیل تجنیس بیرون
آرند چنانکه از لفظ کلام لام تمام و از کلمه بشین شین درست و از نام مجنون نون بی
نقصان و ازین اسامی مسمیات ایشان گیرند و این باب در کلمات منثوره سعی دارد و در نظم
نیز توان آورد چنانچه ازین رباعی اسم محسن برون می آید و محتاج معلا متی نیست
چه آن حرف که مطلوبست بی تغییر انفاوتی مذکور است ◦ از بحر عظیم لطف ای ساقی اگر
رنجی طلبید عاشق خسته جگر ◦ منعش چه کنی که مهر باز ببین ◦ مجنون فارد هوای لیلی در سر

و این نوع موشح را موشح بواسطه آن گفتند که مسمیات حروف موشح بجهت ذکر اسمای آن
بی تفاوتی در لفظ آن بر وشاح تمام می‌یابد والحق این موشح از نوادر صنایع و غرایب بدایع است

ارسال المثل در لغت فرستادن بود و مثل چیزی باشد که بدان متمثل شوند و این صفت
در اصطلاح چنانست که شاعر بنا بر ازدیاد شهرت کلام خود را بمثلی مشهور بیاراید

مثال سواد مستی من عشق محو خواهد کرد — من این ز نوشته خطی نانوشته میخوانم مثال دیگر
نادیده روزگارم از آن کاروان نیم — آری بروزگار شود مرد کاردان ارسال کج
نزدیک بارسال المثلست الا آنکه شاعر ارسال مثلی کند که مبنی باشد بر قصه و مبنی باشد
از حکایتی که مضمون آن در طی آن شعر فهم کرده شود مثال حال من بی تو در ممالک هست
مثل یخ تموز و نیسان بود نشابور را و آنرا تلمیح نیز گویند و تملیح در لغت نمک بسیار
در طعام کردنست و در اصطلاح آنست که شاعر مثل ملیح در کلام خود ایراد کند
و بعضی متأخران برانند که این را تلمیح دیدن و درخشیدن باشد ارسال المثلین
چنان باشد که متکلم از جهت توضیح کلام و تبیین آن در یک بیت دو مثل ایراد کند
مثال دو هم میدان بهم خوشتر گرایند — دو بلبل بر گلی بهتر سرایند و اگر زیادت از دو مثل
در بیتی باشد آنرا ارسال الامثال گویند متلون این صفت از کمل صنایع و اجل بدایع است
و تلون در لغت رنگ رنگ شدن است و متلون آن باشد که برنگها برآید و در اصطلاح

شعری

شعری را گویند که به دو وزن یا بیشتر توان خواند و بواسطه آنش متلون گفتند که هر
ساعت برنگی برآید و وزنی دیگر از وی حاصل شود و متلون چهار نوع است
اول متلون مرتب و آن چنان باشد که بیتی را بی آنکه در الفاظ آن تحرف کنند بچند
وزن توان خواند و بجهت آنش مرتب خوانند که کلمات بیت از ترتیب خود تغییر نکرده باشد
مثال لب تو مرهم عاشق خط تو فتنهٔ ملایی — غم تو مونس خاطر قد تو سایهٔ طوبی
اگر کسرت اواخر هشت لفظ را درین بیت باشباع خوانند بحر هزج سالم بود بر وزن
مفاعیلن هشت بار و اگر همه را اشباع نکنند رمل مخبون بود بر وزن فعلاتن هشت
بار و اگر بعضی را باشباع خوانند و بعضی را مشبع نکنند بحر مجتث سالم بود بر وزن
مفاعلن فعلاتن چهار بار این نوع متلون را که از دو بحر زیادت بود جامع
البحور خوانند دوم متلون مخرج و آن چنان باشد که در بحری از بحور معتبره بیتی
آورده شود که هرگاه دو سبب خفیف از آخر او باول او برزنید بحری دیگر شود
و این را مخرج بسبب آن گفتند که بتحصیل این دو وزن بجناحین نیست متعلق است
مثال نگارا تا بکی آخر از آن شکر زبو دامن — ز بحر چشم گریانم پر از گوهر بود دامن
الخفیف از بحر هزج سالم است و اگر خواجه لفظ دامن را مقدم دارند رجز سالم
باشد بر وزن مستفعلن هشت بار و این صفت را مجمع البحرین نیز خوانند سیم متلون ...

و آنچنان باشد که سخن ور بنا بر قدرت در سخن و مهارت در فن در بحری از بحور شعر
نظمی ایراد کند که اگر الفاظ آنرا بتمامی بیارد وزنی مخصوص باشد و اگر از آخر حرفی
طرح کند وزنی دیگر پیدا شود از منشعبات آن وزن بحر مثال از خاک درت سر منه بر گوشه
نشینی کوی تو شده مسکن هزاران و حزینی این چنین بحر هزج اخرب مکفوف
بود و چون از آخر هر مصراع حرفی بیندازی بر وزن رباعی آمد و این صنعت را جامع الوزنین
گویند چهارم متلون معکوس و آنچنان باشد که بیتی گویند که چون راست خوانده شود
بحری بود مخصوص و چون کلمات هر مصراع را معکوس گردانند بحر دیگر باشد و این از
عجایب متلونات است مثال تماشا کند بر جان بشیخون برد بر دل ندارد جز این شغلی
نداند جز این کاری این چنین بحر طویل بود بر وزن فعولن مفاعیلن چهار بار
و چون معکوس گردانی بحر مضارع اخرب شود بر وزن مفعول فاعلاتن چهار
مثال معکوس بر دل برد شبیخون بر جان کند تماشا کاری جز این نداند شغلی جز
این نداند و شاید که کلمات بیت تمام معکوس کرده نه مصراع مصراع مثال
خواجه سلمان گوید در همین و ابجاز و مستخرجات کسری توی بر رفعت حاتم
توی با حسان عیسی توی برهان آصف توی بفرمان مثال معکوس
بفرمان توی آصف برهان توی عیسی باحسان توی حاتم برفعت توی کسری

التفات

التفات در لغت وا نگریستن باشد و در اصطلاح بطریقه متقدمان آنست
که در بیت متاخری اشارت بمعنی بیت مفروغ کنند با آنکه هر یک بنفس خویش مستقل
باشند اما بسبب نسبتی که میان ایشان واقع باشد چون از معنی اول فارغ شود
بر عقب او بطریقه مثل یا دعا بهر وجه از وجوه تعلق که باشد بمعنی مفروغ التفات
کند بتصریح یا کنایت مثال امروز دیگرم بفراق تو شام شد ای دیده پاس دار که خوابت
حرام شد مثال دیگر تا بدیدم دست او در دست غم ماندم اسیر دست من گیرید ای
یاران که کار از دست رفت و متاخران گفته‌اند التفات عبارتست از آنکه
شاعر از اسلوب غیبت بخطاب رود و بالعکس از هر دو بتکلم رود و بالعکس مثال
التفات از غیبت بخطاب آن عمر شب دوش گذشت از من بیدل ای عمر
مرو زود که عمرت بغذا باد مثال التفات از خطاب بغیبت زان خوابیها
که از عشق تو بر جانم رسید در همه ملک وجودم ذره آباد نیست من به بند زلف
دلداری گرفتار آمدم گر کمند زلف مشکینش کسی آزاد نیست و این نوع التفات
در کلام عرب بسیار باشد تدارک از روی لغت دریافتن باشد و در اصطلاح
آنست که شاعر معنی را بنفی مطلق یا اثبات صریح مخصوص گرداند انگاه را بوجهی
از وجوه تدارک کند که آن معنی متغیر گردد مثال کجا سزای رقیبان او توانم داد

بی توانم اگر باریا بمن باشد الاستدراک والاستثنا استدراک در لغت دریافتن
چیزی باشد و در اصطلاح عبارت از آنست که شاعر در آغاز بیت ایراد لفظی
چند کند که سامع گمان برد که هجو خواهد گفت پس بمدح باز آید مثال مدح تو نگفتند
نخواهم که بگویم زیرا که هر وقت زاندازه تقریر مثال دیگر دل انجم اهر که باشد دلربا
ساعتی از پیش این مسکین جدا و بدین نوع مدح کردن لفظی ندارد و این را از
مستهجنات قطایع باید شمرد نه از مستحسنات صنایع از آن جهت که استدراک
ذم بمدح کند عیش ممدوح منغص شده باشد و خاسته سمع از استماع کلام
مذموم متنفر گشته تأکید المدح بما یشبه الذم تاکید از روی لغت استوار کردن
باشد و این صفت چنانست که شاعر مدح مفروغ را بمدح مستانف مقارن گرداند
و در اثنا حرفی از حروف استثنا یاد کند چنانچه مستمع تصور کند که عنان بیان از جادهٔ
مدح بطریق ذم منعطف خواهد شد و نه چنین بود بلکه تاکید مدح اول باشد
مثال ترا همه عدالتست لیکن بجود کند دست تو بر خزاین ستم تاکید الذم
بما یشبه المدح عکس صفت مقدم است و ظرفا این طریق را مسلوک داشته‌اند
و این چنان باشد که شاعر متعرض اشیا ذمی کرده و حرفی از حروف استثنا
ایراد کند که موهم باشد بآنکه مدحی بعد از آن خواهد آمد آنگاه ذکر صفتی کند
که

که متضمن ذمی دیگر باشد مثال الحق این مطرب اگر چه بسی ناسازست
لیکن این خاصیتش هست که زشت آوازست و تاج الدین حلوایی در باب قطعهٔ
دارد و الحق نیکو گفته است ۲ بنده را در مجلدی هنریست که کتابی بصد مدد سازم
جز مقاوه و اجلد و شیرازه ۵ هرچه سازم بدست خود سازم کار دیگر روز را
بجا لاکی نبود در روز یا بصد سازم با همه زیرکی و استادی دیر سازم و لیک
بد سازم مراد ازین قطعه بیت آخرینست و این صفت را مغالطه نیز گویند
مدح موجه موجه در لغت چیزی را گویند که او را جهتی واحد باشد نه اختلاف
و در اصطلاح آنست که متکلم مثلا ممدوح را بصفتی موصوف گرداند که صفتی
دیگر بران مترتب گردد و چون توجه شاعر بصوب مدح در آن مرتبه است که
بهیچ جهتی دیگر ملتفت نمی‌شود مکرم بجهت مدح دیگر این را موجه گویند و توصیف
منتهی نیز خوانند و مدح مکرر نیز گویند مثال تیغ تو آن کند بجان عدو که کند
جود تو بکان گهر مثال دیگر زابر زاید خنده در ملک نکو خواهش چنانکه در زنج
بر سکالش گریه آرد زعفران محتمل الضدین این صفت چنان باشد
که متکلم متصدی ایراد معنی شود که محتمل معنی مخالف آن بود و سخن بنوعی ادا کند
که مدح و ذم را محتمل و هزل و جد را شامل باشد مثال ای که رخسار تو گل گشته خار

دره سوداى تو نخرست عار وبعضى اين را ذو وجهين نيز گفته اند اما
نزديك محققان آن صفتى على حده است **ذو وجهين** چنان باشد كه شاعر
سخنى بطرزى اداكند كه از وى معنى ديگر كه بوجهى غير معنى مقصود وبوجهى
عين آن باشد فهم توان كرد واز اينجا معلوم مى گردد كه ميان محتمل الضدين و
اين صفت فرقى لطيف هست وآنچنان است كه محتمل الضدين محتمل مدح و
ذم باشد وذو وجهين محتمل هر دو نبود بلكه نكته در و مضمر باشد بوجهى
موافق آن وادراك آن معنى تعلق دارد **مثال** گفتم كه يكى بوسه زنم بر دهنت
اندر دهنم بود كه زد بر دهنم **مثال** گفتم بنشينم بر تو تا بر آيى چندان بنشين
گفت كه جانت بدر آيد **المعما** معما در لغت پوشيده را گويند ودر اصطلاح
عبارت است از كلامى موزون كه دلالت كند بر اسمى از اسامى بنفسه ودلالات
لفظى وصوت اشارات حرفى وهر آينه ناظم او را از تصرفى چند مخصوص گزير
وآن تصرفات بحكم استقرا بر سه گونه باشد بعضى از براى حاصل كردن
حروف بود كه بمنزله ماده است مر اسم را وآنرا اعمال تحصيلى خوانند
وبعضى براى جمع كردن وترتيب دادن آن باشد تا صورت اسم مكمل گردد
واين را اعمال تكميلى گويند وبعضى را فايده آن تسهيل وتمام عملى ديگر باشد

خواه

خواه كه راجع بتحصيل ماده گردد وخواه كه بتكميل صورت وآنرا عملى تسهيلى نامند
وهر يك ازين اعمال چند ضابطه كلى دارد واگر كسى خواهد كه ضوابط وقواعد
اين فن بحوزهٔ ادراك در آيد بايد كه بمطالعه رسايلى كه جناب قدسى مآب
حقيقت انتساب مولانا شرف الحق والحقيقة على يزدى شرف الله تعالى بلقائه العزيز
كه مدون اين فن است درين باب تصنيف فرموده چون حلل مطرز ومنتخب
آن وقواعد مفصل ومناظره وزن ومواطن مانند آن اشتغال نمايد چه ايراد
آن ضوابط يا امثله هريك در امثال اين مختصر مجالى ندارد واما بايد دانست
كه هر معمايى كه هست از چهار نوع بيرون نباشد يا طباقى باشد يا مركزى يا
منتقى يا القامى **طباقى** معمايى را گويند كه باصول معمايى هيچ از لواحق مجتمع نبود
ومجموع كلام الفاظ ضرورى الذكر باشد بى زايدى واين دو نوع تواند بود
اول آنكه تمام بيت اصول معما باشد **مثال** در اسم حسن زيران زهواى خط او اشك
جانى جابكنار سبزه كرده دوم آنكه اصول معما در يك مصراع اتفاق افتد **مثال**
در همين اسم كنار حوض لب سبزه است درون نگو شرف بحزم مطرب زنجبت
هيچ مجموع **مركزى** معمايى را گويند كه اصول از حدود ده دوازده حرف تجاوز ننمايد
وهر آينه بحكم خير الكلام ما قل ودل از محاسن محبوب افتد **مثال** در اسم مذكوره

ماهی که قدش سرو دمش بو باشد سروی که برش ماه سخن گو باشد گفتم که چه بو باشد
او بگو بخامت خندید و بناز گفت نیکو باشد متشتق معمایی را گویند
که در اثنای اصول غیری را مدخل شود اما شاید که مقدم بر اصول یا مؤخر از او
لفظی غیر اصول واقع شود و این نیز بچند نوع توان بود مثال در بیان اسم
هر چند که حسن مه بپایان برسد گیرم که به آفتاب تابان برسد چون روی ترا
ببیند آخر ز حسد ناقص شود و بجدی نقصان برسد و معما را باشد هم
مثال دو در اسم مذکور از بس که هزار من چو در سفتم از سر حال سخن گفتم و
ای دل گفتم التفافی معمایی را گویند که اصول و غیر آن بهم در آمیخته باشد
کیف ما اتفق و آن نیز بچند نوع تواند بود مثال در اسم شاه الیه رسن الف گفتم
لب میگونش گفت راحت روح اگر میطلبی راحی گیر و معما نیز بود مثال
در همین اسم دلا چه بوست جانا بتو نیکو دارش از بهر نام نیکو لغز
در لغت چیزی پوشیده باشد و در اصطلاح عبارتست از کلامی موزون
که دلالت کند بر عین شی از اشیا بذکر خواص و لوازم و حصر صفات و سمات آن
دلالتی که در آن خفایی باشد و از اینجا فرق میان لغز و معما معلوم باشد چه
دلالت معمایی باشارات حرفی و دلالت لفظی باشد و دلالت لغزی

بذکر

بذکر لوازم شی و عدد صفات و حصر سمات او بود و بعضی گفته اند مسطح نظر اقتضا
در معما اسم است و در لغز مسمی مثال در صفت هلال آن نیز صفت که شد دهان
اهرمنش در طوق کلیم از جو مو جنس هر چند بخردی و ضعیفی مثل است حکام منه
از بن دندان جنس مثال دیگر در بیضه رنگین که کودکان بازی کنند آن حقه که در
ندارد و باشد پر گوهر با شارق که دریا بود خوبان چه بلور او شود یاقوتی
سازند بلعل و آزمایند بدر و شاید که اسم آن چیز که مقصود لغز است بطریق تعمیه
درج کنند و آن از حسنی خالی نباشد مثال در صفت عصا دستگیری که دید
پابرجا کز سر دست پیر و دانش موسی نسبت است و با آدم بیشتر ذکر کرده فراش
چون صبا عاشق است و سرگردان شقی از وی بجان و بنیانش و شاید که یک سخن را
بر او اعتبار هم توان گفت و هم لغز مثال در اسم هلال ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقط
فتد بر رخ حمل نشینان فلک خال شود جهت آن نام که بر و حرف نخستین الفی
گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود و ر فصیحی بخرد باقی آن نام بزرگ بزبان
برگذراند بیقین لال شود این ابیات از آن حیثیت که دلالت بر اسمی دارد معما شد
و از آن جهت که دلالت او بذکر احوال و اوصافست لغز بود التفی در لغت ازلی
وا شدن باشد و در اصطلاح آنست که بنای شعری بر دو قافیه نهند بازیادت

اول را ذوقافیتین گویند و ثانی را ذوالقوافی و ذوالقافیتین شعریست که او را دو قافیه
باشد و شعرا بدین صفت امتحان کنند و برین دستور شعری گفتن که خوش آینده
بود از اشکالی خالی نیست و این نوع دو قسم است قسم اول آنکه قافیتین متوالی
باشد و بینهما فاصله نباشد مثال ای ز احسان تو آراسته ایوان کرم وی بجود تو
خزین شده دیوان نعم و امام رشید درین صفت قصیده نیکو گفته این ابیات
از انجاست ای ز مکارم تو شده در جهان خبر وافکنده از سیاست تو آسمان سپر
صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی هرگز نبوده مثل تو صاحب قران دگر گیتی بنام
گشاده بمدح تو و فلک بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر و در مثنوی رعایت
این صفت کردن زیبا می نماید مثال خداوندا در توفیق بگشای نظامی را ره
تحقیق بنمای و شاید که مردف نیز باشد مثال بتی از بستان بدست آورد که در
نار بستان شکست آورد و این قسم را باعتبار آنکه هر دو قافیه قرین یکدیگر واقع میشوند
مقترن گویند قسم دوم آنست که در وسط قافیتین فاصله واقع شود و آن کلمه فاصله را
حاجب خوانند چنانچه سبق ذکر یافته مثال جز غم دولت بر سواد فلک گشت منبر باغ
دانش ز سحاب کرمت گشت نضر نضیر تازه و این را محجوب خوانند ذوالقوافی شعری باشد
که در وی زیادت از دو قافیه رعایت کنند و این صفت را از صنایع اخذ کرده اند و چند

باعتبار

باعتبار تفصیل قوافی این را مفصل خوانده اند اما صاحب مدارج گوید این صفت را
باعتبار تعقیب خواندن لایقتر می نماید مثال ای ز جود کفت آراسته ایوان کرم
وی ز الطاف تو پیراسته دیوان نعم و شاید که مردف باشد ترک من کار دلم
جان از شکر گویا دهد کام جان عاشقان از عبهر شهلا دهد تجاهل العارف
تجاهل در لغت خود را نادان ساختن است و عارف شناسا را گویند و این صفت
چنان باشد که شاعر چیزی داند و چنان نماید که نمیداند مثال روزگار آشفته
تر یا زلف تو یا کار من ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من شب سیه تر یا نشینی یا حال
من یا خال تو قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من سؤال و جواب
از صنایع مشهوره است و این صفت دو نوع باشد اول آنکه سؤال و جواب
بلفظ گفتم و گفتا باشد و این نوع مزید تر اولی است و سؤال و جواب هر دو در یک مصراع می
تواند بود مثال گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید گفتم که ماه من باش گفتا اگر بر آید
و شاید که هر یکی در مصراعی واقع شود مثال گفتم کیم دهان و لبت کامران کنند
گفتا بچشم هر چه تو گویی چنان کنند و باشد که هر یک در بیتی باشد مثال گفتمش
لعلت بصد جان می فروشد بوسه تا نپنداری که لعلت بوسه از زان می دهد
گفت روزی نیست بر کس بوسه ما طرح هست هر که را دل میدهد هم آید و جانی

نوع دوم آنکه سؤال و جواب نه بلفظ گفتم و گفت باشد و اقسام آنرا احصا
کردن متعذر است اما آنچه مشهور است ازین نوع سه قسم است اول آنکه لفظ
سؤال و جواب آورده شود و هر یک از آن در مصراعی تواند بود مثال سؤال
کردم کای مه ترا کجا بینم جواب داد که من خود ترا کجا بینم و شاید که هر یکی
در بیتی باشد سؤال کردم از آن دلربا که روی ترا چه شد که مورچه بر گرد ماه
جوشیده است جواب داد ندانم چه بود رویم را مگر بماتم حسن سیاه پوشیده است
دوم آنکه بلفظ پیام و پیغام باشد و آن نیز شاید که در مصراعی بود مثال
پیغام دادم اورا کز عشق بیقرارم پیغام داد کز عشق بسیار بیقرارند و باشد
که در بیتی بود مثال پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر که زیر حلقهٔ زلفت دلم
چراست اسیر پیام داد که دیوانه شد دل تو ز عشق بره نیارد دیوانه را مگر
زنجیر سیم آنکه شاید که از مضمون بیتی یا قطعه سؤال فهم شود و از فحوای
شعری دیگر جواب آن معلوم گردد بی آنکه لفظ سؤال و جواب و غیر آن مذکور
گردد و درین باب این دو قطعه از نوادر است قطعهٔ اول ای از زمین وقار
که بر آسمان فضل ماه خجسته پیکر خورشید منظری جمعی ز ناقدان سخن گفتهٔ ظهیر
ترجیح می نهند بر اشعار انوری قومی دیگر برین سخن انکار میکنند فی الجمله در تنازع اند داوری

رجحان

رجحان یکطرف تو به بیان نما که هست زیر نگین فضل تو ملک سخنوری قطعهٔ اخری
ای آن شهنشاه که در گلشن سخن دارد ز لال طبع تو تاثیر کوثری بر تو عرض و پس نظم تو
انصاف ختم شد آیین جان فزائی قانون دلبری بگذر ازین سؤال که در دار ملک نظم
تیغست بر سریر سخن مثل انوری چون شعر انوری نبود گفتهٔ ظهیر چون نقش ایزدی
نبود شکل آذری کی همچو آفتاب بود در فروغ ماه کی همچو در باشد در دلبری پری
متزلزل در لغت جنبیده باشد و در اصطلاح شعری را گویند که در وی کلمه
باشد که چون اعراب آن مختلف گردد معنی آن متغیر و متزلزل گردد و از مدح بذم
منتقل شود مثال دوستت تا جدا ز خواجه شد دشمنت تا جدا ز خواجه بود اگر جیم
تا جدا ز که در مصرع اول است متحرک سازی و جیم تا جدا ز که در مصرع ثانی است ساکن گردانی
معنی سخن بمدح از هجو گراید حسن مطلع از جملهٔ صنعتهای مرغوب است و نزدیک بلغا مستحسن
و مطلوب و آن چنان باشد که شاعر در مبدأ اشعار تلفظ بکلامی کند که الفاظ
و معانی آن سلس و عذب باشد چه طباع را باستماع کلمات طیبه استلذاذ تمام شود
و اسماع را از سماع الفاظ دلپذیر راحت افزاید و اگر بواقی ابیات در سلاست
و جزالت بدان پایه نباشد بسبب حسن مطلع جمله نیکو نماید و مقبول افتد مثال
ای قبلهٔ ملوک جهان آستان تو فخر سپهر بر تخت جهان تو و اقسام حسن مطلع

از حد احصا متجاوز است **براعة الاستهلال** براعت در لغت از اقران درگذشتن
باشد بفضل و فصاحت و غیر آن و استهلال دیدن ماه نو و هویدا شدن آن
باشد و این صفت و اصطلاح عبارتست از مناسبت ابتدای سخن با مقصود یعنی
متکلم در مبدا کلام بلفظی تلفظ کرده که مستمع را بواسطهٔ شنیدن آن الفاظ فی الحال
ذهن منتقل شود بدانکه غرض گوینده چیست و در چه معنی سخن خواهد گفت چنانچه
پور بهار جامی در اول قصیده خود که در آنجا وصف بنا نیشابور خواهد کرد میگوید چو
مصرع جامع عالم بنا نهاد خدا اساس شهر چو آمد از عدم بیدا بسیط را زره بریش
مهندس تقدیر خط سرا چه ترکیب بر کشید قضا از شنیدن کلمات مظنون سامع
میشود که شاعر در صفت بنای شهری سخن خواهد راند و این صفت را بجهت آن
براعت استهلال گفته اند که چنانکه حصول شهر عرب بظهور هلال باشد اینجا نیز مقصود
متکلم در مبدا کلام ظهور یابد بایراد الفاظی که مناسب مقصود بود و هر آینه متکلم را بادای
این نوع سخن تفاوتی و مزیتی حاصل کردد **رد مطلع** متاخران این عمل را از جمله صنایع
شمرده اند و آنچنان باشد که شاعر قافیه مصرع اول را از مطلع در بیت ثانی مکرر کرده اند
و آن سبب مزید حسن سخن است **مثال** تو که خورشید صفت بر همه کس تابی تا چه کردم
که چنین روی ز من می تابی آفتابی بحقیقت شده طالع لیکن طالع من نگذارد که تو بر من تابی

حسن

**حسن تخلص** تخلص در لغت نجات یافتن باشد و در اصطلاح انتقالست
از ابتدای کلام بمقصود و حسن تخلص آن باشد که شاعر از نسیب یا تشبیب
بعبارتی خوب و استعارتی مرغوب بسوی مدح گراید و بوجهی احسن و طریقی
اجمل از روش سخن اول باسلوبی دیگر آید و رعایت ملایمت الفاظ و مناسبت
معانی در تخلص لازمست چه سامع مترقب آنست که امثال از افتتاح سخن بمقصود
قایل بر چه وتیره خواهد بود و بچه کیفیت وقوع خواهد یافت چون اینجا
سلوک طریقه تا رونق که عبارتست از آنکه نیک نیک ملاحظه کنند مرعی
باشد هر آینه در موقع قبول واقع گردد **مثال** سر سبز روی زمین بر نسیم
اند و دگر گردد تا نیا باید بکلک کیمیا سهند شهریار و تخلص در عرف عام عبارتست
از آنکه شاعر نام یا لقب خود را که بدان شهرت یافته باشد در شعر ذکر کند
خواه قصیده و غزل و خواه قطعه و رباعی و تخلصی که در غزل آورده اند بر سه
گونه است اول در آخر غزل ایراد کرده شود و این نوع کثیر الاستعمالست
و بمثال احتیاج ندارد و دویم آنکه تخلص را ردیف سازند و این نادر الوقوع
بود **مثال** ای چین سر زلف تو ماوای دل سلمان ما وای مه دلها چه جای دل
سلمان سیم آنکه تخلص در اول غزل باشد و این بسیار خوش آینده است

مثال حیز واکر عاشقی جام بلا آنکس نه داغ عقوبت بیار بر جگر ریش نه
حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد
حسن طلب آنست که شاعر در وقت التماس مطلوب رعایت مراسم
آداب و محافظت قوانین حرمت از لوازم شناسد و در تحصیل مراد و استخلاص
مراد الفاظ مهذب و تراکیب مستعذب استعمال کند و با حسن وجوه و الطف عبارت
بی الحاح و ابرام اسقاط نماید تا مزید بهجت ممدوح گردد و اتحاف ملتمس و اسعاف
مسئول ضروری شود و درین باب از حد و کنایات متجاوز نباشد
انب است مثال خسروا بازمانه در جنگم گو بنغمی بسپارم بمواد چه بود
گر کف تو برداردم از میان من و زمانه غبار مثال دیگر ادب بکیر و فصاحت
بکیر و شعر بکیر غریبم و شاه جهان غریب نواز حسن مقطع چنان باشد که شاعر
ابیات آخر شعر را بزیور الفاظ عذب و حلیه معانی بدیع بیاراید و ختم
سخن بکلام مطبوع و ابیاتی مستحسن کند و رعایت اهتمام تمام در حسن اختتام
واجب است از آنجهت که آنچه بسامع ممدوح و حاضران میرسد قریب العهد
تر از ابیات آخر قصیده نباشد و در سوابق ابیات اگر غثی و ثمینی واقع
بود در مقاطع حکم نسیاً منسیاً پذیرفته باشد و اسماع باشعار مقطع متوجه بود

بس

پس اگر چنانچه در تحقیق مطالع و تزئین محافل مساعی جمیله بتقدیم رسانیده باشد
و در تحمیل وجوه مقاطع نیز جهدی در خور نماید مناسب حال و لایق مقال افتد
و لذت آن در سمع بماند مثال ظهیر فاریابی گوید بمرکز مراد تو کان قطب
دولتست تا حضرة ایرات فلک را مدار باد و دار المهالک که مقر سعادتست
از خرمی همیشه چه دار القرار باد مدح مثنی این چنان باشد که شاعر دو کس را در یک قصیده
با یکدیگر مدح گوید و درین باب سخن بنوعی راند که از هیچ طرف قصوری واقع
نشود و بغایت مشکلست مثال مه رویت که بزم آرای دهر الحق باشد
سر زلف که عنبر سای بر برگ سمن باشد چو رای آصف ثانی علاء الدین علی آمد
چه کلک صاحب اعظم کمال الدین حسن باشد توسیم در لغت نشان کردن باشد
و در اصطلاح آنست که شاعر اساس قافیه بر حرفی نهد که نام ممدوح با آنچه مقصود
و ملتمس اوست در آن منتظم و منسق تواند شد و این صفت را بجهت
آن توسیم گفتند که شاعر نشانی از مقصود خویش در قافیه باز می نماید مثال است
علی رغم اعادی شد مؤید علاء الدین ابو القاسم محمد اطراد در لغت روان شدن
و در اصطلاح عبارت باشد از ایراد اسم ممدوح و اسامی آباء او بر ترتیب
و بدین نوع مدح کردن زیبایی نماید و چون سخن درین باب بر یک وتیره جریان دارد

اینی را اطراد گفتند مثال بنیاد وجود و قاعده دین و رسم داد عبدالحمید احمد عبدالصمد

مثال و بسیار نیک افتاده است سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین

محمود بن محمد بن سام بن حسین تسهیم در لغت یافتن برد مخطط است و در اصطلاح آن باشد

که شاعر مقصود خود در نظم بوجهی باشد که چون صاحب حس بعضی از آن اصغا افتد

بقوت ذهن آن بعضی ناشنیده را استنباط کند و این صنعت را بجهت آن تسهیم گفته

که چنانچه خطوط برد مناسب یکدیگر است انجا نیز الفاظ این شعر مطابق و موافق یکدیگر اند

بحیثیتی که بعضی از آن دال است بر بعضی دیگر و این دو نوع باشد اول آنکه از نظم مصراعی

ذهن مشتغل شود بنظم مصراعی دیگر مثال من مهر بتی در دل بزبان دارم و ز شوق

رخش دیده گریان دارم گر دل دارم برای دلبر دارم هر که اندک مایه لطف طبعی دارد

گمان برد که مصرع چهارم این خواهد بود گر جان دارم برای جانان دارم دویم آنست

که ذهن از استماع لفظی چند اشتغال کند بدانکه قافیه چه خواهد بود مثال در غم یار یار بایستی

یا غم را کنار بایستی اندرین بوستان که عیش منست گل طمع نیست خار بایستی

درین بیت ثانی چون بوستان و گل آمد ذهن بدان میرود که قافیه خار خواهد بود مقطع

در لغت بریده شده باشد و در اصطلاح شعری را گویند که حروف آن در کتابت

متواصل نشود و از یکدیگر بریده باشد و بهیچ وجه از وجوه پیوسته نتوان نوشت

مثال

مثال زور وه و داغ دوری زرد و زارم زدوی و رای او آذرم دارم موصل در لغت

پیوسته باشد و در اصطلاح شعری بود که کلمات آن بیکدیگر متواصل باشند و این

چهار نوع است اول موصل بدو حرف دویم موصل بسه حرف سیم موصل بچهار حرف

چهارم موصل بتمامی حروف همچنانکه لسان المشط و هر نوع ازین جمله درین رباعی

مندرج است ای گل از رخ زده از رخ آذر مانی بر سر گر خط تو جا گر غیر شکی

جعد کجت کلک قضا شکل یکی شکل چنبر عنبر مصراع اول مقطع است و باقی

موصل اما نوع چهارم که تمام موصل کرده بکتابت چنانچه از حروف فوق طمع حروف سبح

در اثنای آن متصل نگردد اینست که خواجه سلمان می گوید مه شست پیش تیغ تبت تن

بت پیش بتش شست شکن حذف در لغت افکندن باشد و در اصطلاح

آنست که شاعر التزام حذف حرفی کند یا زیادت در بیشتر شعر اشعار محذوف الالف

گفته اند و از آنجمله اینست همه بر کسی می بود چشم همه بر صورت نی بود گوشم

نه بجهد منست وصل حبیب لیک جستن چو می بکوشم مجرد تجرید در لغت

برهنه کردن باشد و مجرد با اصطلاح شعری را گویند که حروف ابیات او منقوط نباشد

و این را معطل نیز خوانند مثال که گرد کار کرم مرد او در عالم که گرد اساس ممالک محمد محکم

عماد عالم عادل سوار ساعد ملک اساس طارم اسلام سرور عالم منقوط این صنعت

فارسی وضع کرده اند و آن اینست که آنها که به پارسی سخن میرانند در موضع دال و ذال را
نشناسند ما قبل وی از ساکن جز وای بوده دالست و گرنه ذال معجم خوانند تعجب
در لغت شگفت داشتن بود و در اصطلاح آنست که شاعر معنی انگیزد که موجب
تعجب باشد و دران باب شگفتگی نماید مثال چیرستان زلف پریشان تو دارم که مدام
با مه روی تو جمعیت پریشان از چیست ۱ و در تمام خطاب با زلف محبوب چه نیکو گفته است
نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی حسن تعلیل
تعلیل در لغت علت چیزی ساکن کردن باشد و این صفت در اصطلاح چنانست که
متکلم کلام را مدعای خود سازد و برای تاکید معنی آن اقامت دلیل کند بران مدعی
و با عبارتی لطیف علتی مناسب که مشتمل باشد بر وقتی غیر حقیقی ذکر کند و فی الواقع
آن دلیل علت آن مدعا نباشد بلکه علت چیزی دیگر بود مثال رغم دریا که بخیل
می ورزد او کند مال بر جهان ایثار نجل دریا را علت جود ممدوح ساخته و فی نفس الامر
حنیت مثال زبهر آنکه کند ابر گریه پیاپی همی بخندد و بر ابر لاله در کهسار گریه ابر را
سبب خنده لاله کرده حقیقتا اینست ترجمه در لغت زبانی را بزبانی دیگر روشن گردانیدن
باشد و در اصطلاح آنست که شاعر معنی بیت تازی را بپارسی یا ترکی یا لغتی دیگر نظم
کند و بعکس نیز هم باشد مثال این دو بیت عربی را بفارسی ترجمه کرده اند و لیس یخفی

افتاده است

افتاده است ان الذی هو کالقرطاس والقلم اخو لسانین ذو وجهین فی الکلم
مسود وجه کالقرطاس منتشق واضرب مقلده بالسیف کالقلم هر که چون کاغذ و
قلم باشد دو زبان و دو رو بگاه سخن همچو کاغذ سیاه روییش چون قلم گردنش
بتیغ بزن جمع و تفریق و تقسیم انواع این صفت بحسب ترکیب و افراد بیش از شش
نباشد ۱ جمع تنها ۲ تفریق تنها ۳ تقسیم تنها ۴ جمع با تفریق ۵ جمع با تقسیم ۶
جمع با تفریق و تقسیم اما جمع در لغت گرد کردنست و در اصطلاح عبارتست از آنکه
یک صفت که جامع دو چیز یا زیاده ذکر جمع کنند و این صفت جامع هم مظهر
تواند بود یعنی مرئی و هم مضمر یعنی پوشیده و غیر مرئی مثال نافه با خلق
شاه هم بویست گرچه با زلف یار هم رنگست اینجا جمع کرده است
در مصرع اول میان نافه و خلق شاه در بوی خوش که وصف جامع است
و این وصف مضمر است و در مصرع ثانی جمع کرده میان نافه و زلف یار در رنگ سیاه
و آن وصف مظهر است اما تفریق در لغت پراکنده کردن است و در اصطلاح
آنست که میان دو چیز تفریق کنند بی آنکه جمع کرده باشند مثال با بر نسبت دست
تو کی توان کردن چو نیست عادت دست تو در نیجا اندک اینجا تفریق کرده است
میان ابر و دست ممدوح بی آنکه جمع کرده باشد میان ایشان در وصف

سخاوت **مقسّم** در لغت بخش کردن است و در اصطلاح آنست که شاعر دو
چیز را یا بیشتر در شعر بخش کند و ترتیب آن بریک قاعده نگاه دارد و تقسیم
بر دو قسم است تقسیم تصریح و تقسیم تضمین اما تقسیم تصریح آن بود که در هر بیت مصرع
اول مورد قسمت باشد و مصرع ثانی موضع بیان آن **مثال** عذار ترک تو سوسن
خود زلف ماه سوسن تو یکی چون روضهٔ مینو یکی چون نافهٔ آهو و تقسیم
تضمین آن بود که بیت اول مورد قسمت بود و بیت ثانی متضمن آن
**مثال** تحقیق دانسته ام اکنون بیت لب و روی و چشم و تن و یار من یکی چو
عقیق و یکی همچو چرخ یکی همچو سوسن یکی چو چمن **اما جمع با تفریق** آنست
که میان دو چیز بیک صفت جمع کند و باز بدو وصف متغایر تفریق کند **مثال**
تو از مهر زرد و من از مهر زرد تو از مهر ماه و من از مهر ماه اینجا جمع کرده است
میان دو چیز در صفت زردی که از مهر باشد و باز تفرقه کرده است
بدانکه یکی را زردی از مهر محبت و دیگری را از ماه مهر **اما جمع با تقسیم** آنست
که شاعر چند چیز را جمع کند بیک معنی بعد از آن بمتعلقات معانی قسمت کند **مثال**
از غم تو دو چیز من بفزود دیده را آب و سینه را زنگار اینجا جمع کرده است
میان دو چیز در فزودن پس قسمت کرده است یکی را با فزونی آب و دیگری را

بافزونی

بافزونی زنگار **اما جمع با تفریق و تقسیم** بسیار مشکلست و آنچنان باشد که شاعر جمع کند
میان دو چیز یا بیشتر پس تفریق کند ایشان و باز ایشانرا تقسیم کند **مثال**
آنکس که بند بر سر زلف کجت نهاد بندی نهاد بر دل من نیز استوار بند تو از
نسیم عبیر است و مشک ناب بند دلم ز ناله و عجز است و افتقار نخست جمع
کرده است میان معشوق و خویشتن در بند کردن باز آن بند را تفریق کرده است
بدانکه بند تو بر زلفت و بند من بر دل و باز تقسیم کرده که بند تو از مشک است
و بند من از ناله و عجز **لف و نشر** لف از روی لغت در هم پیچیدن است و نشر
پراکنده کردن و این صنعت در اصطلاح آنست که شاعر در شعر خود ذکر
معدودی چند کند بر سبیل تفصیل و بعد از آن کلمه چند ایراد نماید که هر یکی از آن
کلمات متعلق بیکی از آحاد معدودات مذکوره باشد و چون اول کلمه چند
در هم پیچیده میشود و در ثانی الحال منتشر میگردد این صنعت را لف و نشر
گفتند و آن دو نوع است مرتب و مشوش اما مرتب آن باشد که نشر
بترتیب لف مذکور گردد **مثال** چشم و خط و زلف و خال و قد و خد یار هست نرگس و
ریحان و سنبل و مشک و سرو نسترن و شاید که لف در بیتی باشد و نشر در بیتی دیگر
**مثال** رخ و زلف که هنگام اعتبار خط و لبان تست که در وقت امتحان

زیباتر است از مه و خوشبوی تر ز مشک   خوبتر از جوانی و روشن تر از روان

اما مشوش چنان باشد که نشر آن بر ترتیب لف باز نیاید مثال ابروی دلدار و غمزه کافرکیش

بهم راست چون تیر و کمان افتاده است   و شاید که هر یک را مثلی باشد مثال

از آرزوی روی تو ای ماه دلنواز   و از اشتیاق قد تو ای سرو گلعذار رفتم بباغ و

سینه شد از غصه چاک چاک   دیدم بماه و دیده شد از رشک اشکبار

و بعضی از فضلا گفته اند لف و نشر بتقسیم اولی قسمت یکی مصرح و آنچنان باشد

که لفظ لف در نشر مذکور گردد و هر یک ازین دو قسم یا مرتب باشد یا مشوش

و برین تقدیر اقسام لف و نشر چهار بود ۱ مصرح مرتب ۲ مبهم مرتب ۳ مصرح مشوش ۴ مبهم مشوش

مثال مصرح مرتب   قطره را گر آب دندانت زند بخشد روزگار ذره را

گر برکشد از خاک مهر جوهری   قطره کی موج افکند بر روی دریای محیط

ذره کی پهلو زند بر آفتاب خاوری   مثال مبهم مرتب   ای لب لعل و خط سبز تو کرده منفعل

لعل را اندر بدخشان مشک را اندر ختا   مثال مصرح مشوش   ز چشم و زلف تو ام را روی بیقرار و

دلم ز زلف تو است پریشان ز چشم تو بیمار   مثال مبهم مشوش   افکنده زلف و

عارض آن ماه مهرتاب   گل را بآب و سنبل پر پیچ را بتاب   و بهمه انواع لف و

نشر پسندیده خاطر و مطبوع طباع است   تصحیف   در لغت خواندن و نوشتن

صحیفه

صحیفه باشد بخطا و در اصطلاح آنست که متکلم الفاظی استعمال کند که چون صور

آن الفاظ را نگاه دارند و نقاط و حرکات را تغییر کنند ثنا و آفرین بجا و نفرین

مبدل شود و اینجا فرق ظاهر میگردد میان تصحیف و تجنیس خط چه تجنیس خطی را بوده

روی در جانب مدح باشد و تصحیف از جهتی مدح باشد و از جهتی دیگر مذمت

ادا کند و تصحیف دو نوعست منتظم و مضطرب   آن باشد که هر کلمه را

علی حده بتصحیف توان خواند و مقاطع و مفاصل کلمات در تصحیف معین و مبین

باشد و در استخراج آن بتفکر تمام احتیاج نیفتد مثال آن جیب عاقل صاحب

نظر از اغنیات مصحف او چنین باشد که آن خبیث غافل صاحب نظر از

اغنیات   مصحف مضطرب   آن باشد که مقاطع حروف و مفاصل کلمات

بر وجهی تمام معلوم گردد و بتفکر عمیق استخراج توان کرد مثال دلبر مقبل گفت

از من چو خواهی بهر تیل گفتمش کای گوهر یکدانه خواهم بیت مصحف این بنقط

بیتیم نیست باشد   از مخترعات امیر خسرو دهلوی است و آنچنان باشد

که یک بیت را بعربی توان خواند و معانی کلمات وی همه درست و راست باشد

و مصحف او بپارسی بیتی تمام باشد با صحت لفظ و معنی مثال هم امیر خسرو فرماید

تو اری سرد نیکی تخت داری   وانت بر و بم جانی و سامی مصحف این بیت بپارسی

چنین باشد که تو آری سر و نیکی بخت داری   و آیت بروم خان و شاهی
مثال درهمین معنی جند کسیر الملاوهم برحمت فرجا وعدهم وسی بخلاق
مصحف این بیت بفارسی اینست چند کس را بلا و هم برحمت فرجا وعده
هم وسی بخلاف و این نوع بنابه مشکل توان گفت و خالی از تکلفی نیست
کلام جامع متقدمان گفته اند کلام جامع شعری باشد مشتمل بر مواعظ
و نصایح و شکایت روزگار و حکایت نکبات او و ادوار و امثال آن
مثال دیگر کم کوش و جان برادر اگر نه در خوابی مگر که باقی عمر عزیز دریابی
چه اعتماد کنی بر وجود جهان آخر که او چه آب روان و تو نقش بر آبی
و نزدیک جمعی از متأخران کلام جامع آنست که متکلم لفظ اندک و معنی
بسیار را با اقسام جزالت و سلامت مقرون سازد و از مراعات
قواعد حکمی خالی نگذارد و این قول بصواب اقرب است از آن جهت
که مراد شارع اعظم و هادی طریق اقوم صلی الله علیه و سلم از حدیث اوتیت
بجوامع الکلم نکبات روزگار نبوده است ابداع در لغت نو پدید کردن
باشد و در اصطلاح آنست که مادح ممدوح را بصفتی یاد کند که اسم
ازانجا مستفاد شود مثال عنصری گوید در مدح سلطان محمود تو آن

شاهی

شاهی که اندر شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان همی گویند
در تسبیح و تهلیل الهی عاقبت محمود گردان مثال درهمین معنی فال
گرفتم شبی ز مصحف رویت سورهٔ یوسف مرا بفال برآمد مثال دیگر قرعه
زدیم و برآمد آیت رحمت یار درآمد ز در بطالع مسعود متقدمان گفته اند
ابداع آنست که شاعر معنی بدیع را کسوت لفظ جزل پوشاند و معنی انگیزد
که دیگری مثل آن خیال نبسته باشد و این را اختراع نیز گویند اقتباس در لغت
واگرفتن آتش باشد و در اصطلاح آنست که شاعر در ترکیب کلام ترتیب سخن آیتی
از آیات قرآنی یا حدیثی از احادیث نبوی یا مسئله از مسایل فقهی بر سبیل تبرک
و تیمن ایراد کند مثال اقتباس از کلام الله شیخ سعدی می گوید مرا شکیب نمی باشد ای
مسلمانان ز روی خوب لکم دینکم ولی دینی مثال اقتباس حدیث رسول
گر جان دهم از عشق چه دولت به ازین است من مات من العشق فقد مات شهیدا
مثال اقتباس از مسایل فقهی دل بردی و قصد جان کردی هست العبد وما له
لمولاه و این صنعت را اقتباس بجهت آن گفتند که چنانچه از واگرفتن آتش
صاحب آتش را نور و ضیاء حاصل می شود از ایراد آن لفظ مقتبس نیز در شعر صفایی
ظاهر می گردد عقد در لغت بستن باشد و اصطلاح آنست که چیزی از قرآن

یا حدیث نظم کند نه بر طریق اقتباس بلکه الفاظ آن را تغییری دهد تا بر وزن راست
آید اما مضمون همان باشد و این صفت را بجهت آن عقد گفتند که رشتهٔ
سخن منثور بواسطهٔ نظم معقود می شود و اینجا فرق ظاهر است میان عقد
و اقتباس چه اقتباس ایراد لفظ قرآن است یا حدیث بی تغییری و در عقد
بی تغییر لفظ نمی باشد چه عقد عبارت است از نظم کردن کلام منثور مثال
از حدیث رسول صلی الله علیه وسلم که فرموده است ملاک الدین الورع
شاعر نظم کرده است بورع کوش زانکه شه امین گفته است الورع
ملاک الدین حل در لغت باز کشادن باشد و در اصطلاح آنست
که سخن منظوم را منثور گردانند و این عکس عقد است و تعلق بصنایع اشعار ندارد
اما بواسطهٔ ذکر عقد عنان بیان بجانب ایراد او معطوف گشت والله
الهادی الی سواء السبیل ترویج در لغت رواج دادن باشد و در
اصطلاح آنست که شاعر بفارسی لفظی ذکر کند و در عقب آن از
الفاظ عربی لفظی که ظاهراً مروج آن لفظ مذکور باشد و در عبارت
مشابه آن یا متقارب بدان ایراد نماید و سخن را بدان رواج تمام رونق
لا کلام بخشد و این صفت نیز از جملهٔ مخترعات است گاه در اول سازد گه در دیده جا



بهر دو جای راست باید در الدجا لفظ دجا که در الدجی است ترویج تمام میدهد آن لفظ
دو جا را که در اول مصرع ثانی است مثال باز شانه ز زلف یار مرا اصلح الله شانه ابدا
لفظ شانه که در مصرع دویم است مروج لفظ شانه است که در صدر مصراع اول
واقع است ترکیب در لغت چیزی با هم پیوند دادن باشد و در اصطلاح آنست
که مصرع اول از رباعی یا قطعه مرکب سازد از الفاظی چند که اکثر الفاظ باقی مصاریع نیز از آن
الفاظها مرکب بود و چون مصراع اول بتمامی در قید کتابت آورده شود باقی مصاریع را آن
الفاظ که اصول تراکیب است بنویسند تا ارباب طبع ترکیب و ترتیب آن امتحان نمایند
کنند و این نیز از جملهٔ صنایع مجدده است برین نوع کتابت کنند صاحب نظران
که روی خوبان ببینند نه بدیدهای نقصان زمانه اند ز لطف مثال در اول مصرع
ثانی لفظ خوبان ذکر می باید کرد و در آخرش لفظ ببینند و در اول مصراع ثالث
هم لفظ خوبان ایراد باید نمود و در آخرش لفظ صاحب نظران و در اول مصرع
آخر هم لفظ صاحب نظران باید آورد و در آخرش هم لفظ خوبان ببینند تا سخن
تمام بیرون آید سحر حلال و این صفت چنان باشد که شاعر در اثنای بیت لفظی
یا بیشتر بیارد که بحسب صورت و معنی هم از تتمهٔ الفاظ سابقه حساب توان کرد
هم از مقدمات کلمات آینده توان در شت و فی نفس الامر این صفت را بسیار

صنایع مجدده مزید تفوق یست این صنعت را سحر حلال بواسطهٔ آن گفتند که سحر از اظهار
چیزی عجیب و غریب است و آنرا در شرع حرام داشته اند اما ایراد چنین لفظی و اتباع او در
موقع مستحسن پسندیده است بسحر در غرابت و سبب تعجب طباع می شود و لیکن در شرع این را
حلال داشته اند **مثال** سلمان گوید بیت درمن آتش زنی و خشن نمی دانم که چیست
این قدر دانم که همچو شمع مبکام دیگر تفطر و خشن دربیت سحر حلالت **مثال دیگر**
خامی مکن اسباب دعشرتکه رندان البته بر آن باش که خود را برسانی لفظ البته بحر
حلالت و جمعی گفته اند سحر حلال ایراد لفظی است که او را با کلام سابق مناسبتی
تمام باشد چنانچه از تتمهٔ او توان گرفت اما فی الواقع مبدا کلام لاحق باشد
**مثال** بمن گر کین میداد را بیرون کن ز سر کین و بیداد را و گرنه درین چه تو را بسته یا بخششی
بر خشش اندر آرم شوم باز جای گویند لفظ های درین بیت ثانی سحر حلالات
و تتمهٔ کلام مفروع می شود اما مبدا کلام مستانف پس آن درست نیست و هر آینه آنرا
مرا باید داشت و قول اول که گفتیم درین باب بصواب اقربست **الملمع**
تملیع در لغت رنگارنگ گردانیدن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر بعضی
از اشعار خود بلغت فارسی گوید و بعضی بلغت دیگر و چون این نوع شعر
بچند رنگ برمی آید این را ملمع گفتند **مثال** در ملمع تازی و فارسی خوش خبر بادی ای نسیم شمال

کی با



کی با میرسد زمان وصال عالسلمی و من بذی سلم این جیرانا و کیف الحال
**مثال** در ملمع ترکی و فارسی ای بکرم حسن صورت ای مظهر ما و طین
نیست غیر از این ذات پاکت رحمة للعالمین نبد در سر صور تینک لطف الله
ای نگار ما ابدا ایاک نعبد من جالینک نستعین **الاستطراد** در لغت خویشتن
بهزیمت دادن باشد بجهت فریفتن دشمن و در اصطلاح آنست که
شاعر حکایتی بر سیاق خاص میراند و مقصود خود را پوشیده میدارد
تا در آخر شعر آنچه مراد او باشد بتعریض و کنایه و رمز و اشارت بدان
ملحق گرداند و این صفت را استطراد بجهت آن گویند که شاعر گویا ممدوح را
می فریبد و طبیعت او را بسخنی دیگر مشغول می گرداند و در آخر مهم خود می سازد
و کار خود می پردازد **مثال** ای داد ز مردم زمانه وی در هنر و کرم یگانه
تا قصر رفیع همتت را برچرخ نهم است آستانه طاووس قضا بجز تخت الا
در سایهٔ سقفش آشیانه بیتی دو سه نظم کرده ام من بر وفق تصور شبانه
با من خودم برازمی گفت شطری ز نکایات زمانه گفتا بکدام جاه و حرمت
شعر تر خود کنی ترانه از جانش نشانه ساختن به تیری که نشد سوی نشانه
گفتم که چه هرزه می درآیی بیهوده مزن درفسانه گر صبر کنی در آخر کار

گیرد ز دل تو غم گرانه تلخی بخت گردد آخر شیرین چو حیات جاودانه
گفت که مع الحدیث مارا زیبا بخنیت صوفیانه فردا که سفید باز گردون
می بر زند از افق زبانه بشتاب به بارگاه خواجه و آهسته بگوی بی بهانه
کای خواجه نهادن و توقف در کار کرم رواست یا نه مثال در لغت
چیزی در جای نهادن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر مصراعی یا بیتی از آن
دیگری در شعر خود بر سبیل تمثیل و عاریت بجایگاهی لایق و محلی موافق
ایراد کند چنانچه سخن را رونق و رواج و کلام را زیب و بها بخشد و این از
مستحسنات صنایع و مستحدثات بدیع است و دو نوع می تواند بود تضمین
مصرح و تضمین مبهم اما تضمین مصرح آنست که در انتهای کلام تنبیهی باشد
بر آنکه این شعر دیگری است و اگر ذکر آن شاعر صریح بیارد بغایت زیبا باشد
مثال سلمان گوید ظهیر پرده سرایت ندیده چون میگفت سفیده
دم که شدم محرم سرای سرور مرا رسد که ز دست تو تا یکم گفتن شنیدم
آیه توبوا الی الله از لب حور مثال حافظ فرماید و رباورت نمیشود از
بنده این سخن از گفته کمال دلیل بیاورم گر بر کنم دل از تو و بردارم
از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم و شاید که شعری از اشعار

خود

خود تضمین کند و به آن ایمایی نماید مثال انوری گوید از گفتهای خویش
سه بیت از قصیده که کالنجانه معتبر بود اینجا باستعار آورده ام بصورت
تضمین از بن مدیح تر بهر آنکه بر نخیم نیست اقتدار لیکن چه سنت قدما روا
بود احیای سنت شعرای بزرگوار ای فکرت تو مشکل امروزه دیده دی
ای همت تو حاصل امسال داده پار قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت
فایض بجود و بر همه کس آفتاب وار در ابر اگر ز دست تو یک ره حجاب
نهد دست تهی برون نده هرگز اختیار اما تضمین مبهم آنست
که در اثنای سخن نام آن شاعر نبرد که شعر او تضمین کرده است و درین
نوع شرط آنست که آن شعر شهرت تمام داشته باشد تا تهمت سرقه
نیفتد مثال کار گزاف نیست زمین بوس حضرتت این کار دولتست
کنون تا کرا رسد و شاید که غزل تضمین کنند ترصیع یا تجنیس یا تدلیس
و مانند آن مثال خواجه عماد کرمانی شعر شیخ عراقی را تخمیس کرده بدین طریق
ساقی بکف آر آب زلال تشنگان را ز جان گرفت ملال در قدح ریز
می که هست وبال ما چنین تشنه زلال وصال همه عالم گرفت ما لامال
باده لعل لب می جوییم بی خودیم و شراب میجوییم غرق آبیم و آب میجوییم

در وصالیم و بیخبر ز وصال  تا آخر غزل برین منوال است و بعضی فضلا گفته

تضمین که زیادت از یک بیت باشد آنرا استعانه گویند و استعانه یاری

خواستن باشد پس گویا شاید آن ابیات استعانه طلبیده است بر

مقصود و اگر از بیتی کمتر باشد آنرا ایداع گویند یعنی ودیعت نهادن

پس گویا شاعر در شعر خود از شعر غیری چیزی ودیعت نهاده است

ذو اللسانین این صفت چنان باشد که شاعر در سخنی گوید که از

وجهی صورت حالی بعربی پاک و زیبا جمال نماید و از وجهی دیگر مقالی

بفارسی مرتبط و مربوط در بیان آید و اگر در کتابت آن بیت از عربی با

پارسی اندک تفاوتی باشد یا در حرکات اندک تغیری پدید آید موجب

خلل و قدح نیست مثال امیر خسرو گوید بهای خانه داری ای بها کن  هوا دادی

ونادانی رها کن  معنی بپارسی خود ظاهر است اما عربی بها نام شخصی باشد

دیای نسبت یعنی بهای من خانه داری خیانت کرد و زسرای من بها کن

برو و آن سرا بانش هوس داری فرود آمد در سرای من و نادانی و نه اگر و

رها بین او اکنون بپارسی و در کتابت لفظ خانه و هوس تفاوتی هست و در حرکات

هیچ تغیری نیست مثال خواجه سلمان گوید  با دجنانی جانی بباری

آب

آب قراری  معنی فارسی این بیت نیز ظاهر است اما عربی باد بهلاک شد

جنانی دل من جانی بباری جانب محبوبه بیرای است یعنی تازگی و لطافت

آب بازگشت نباتی گیاه من یعنی روی به پژمردگی نهاد و صد قراری برضد

قرار من در کتابت جانی بباری تفاوتی هست و در حرکه نیز جا اختلافت و شاید

که از بیتی یک مطلع برین منوال بود مثال نشو و نمای سرو ز خوبی قدت

بالا بها نما و تو مارا و ما ترا مشق بدیع تا زاینت بالی باک داشت بابلی سبب بالیده

و تماری و لجاج کرده شدی تو و ما ثری و دیده شدی در کتابت لفظ بالی و نمو

نیز اختلافت اما در حرکت هیچ تفاوتی نیست و این صفت را مضمون اللسانین

نیز گویند یعنی متضمن دو لغت و لازم نیست که عربی و فارسی باشد بلکه در جمله لغات

سایغ و شایع می تواند بود و این نوع شعر گفتن بغایت صعبت تعطیل

در لغت جدا کردن باشد و در اصطلاح آنست که سخن در بر کمال قدرت انشای

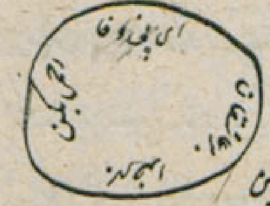
شعر بر وجهی کند که در تلفظ بکلمات آن لب از لب جدا باشد و بهم نرسد

و این از صنایع مجدده است مثال ای دیده رخ نگار دیدن خطر است

ای دل سر این رشته کشیدن خطر است توصیل این صفت عکس صفت

مقدم باشد و توصیل در لغت پیوسته گردانیدن باشد و در اصطلاح آنست

کرشعر شعری گویند که در خواندن آن زبان را حاجت حرکت نباشد بلکه
مجموع آن بلب خوانده شود و در خواندن لب بلب پیوند گردد و درین باب رباعی
امیر خسرو لبا لب زبان معنی است مثال سوی مه من بپوی با بو یا به لب او بوم
سوی ویم ما وا به مایم و بیمی و آن مه ها با ما با یا به ما و مه ما با ما به تدویر
در لغت گرد گردانیدن و در اصطلاح آنست که شاعر بیتی بگوید که چون مدور
بنویسند از هر طرف که آغاز کنی توان خواند و در وزن شعر و معنی آن
قصوری واقع نشود مثال ای بوفا رحم بکن بر خدا بر عاشقان چون این بیت را




مدور بنویسند برین مثال از همه اطراف
بهر رکنی که ابتدا کنی توان خواند و این
نوعی از معکوس است و مولانا رشید الدین
گفته که امثال اینها بازی کودکان باشد تضلیع در لغت منقش کردن باشد
بر پهلوها یعنی که پهلوها داشته باشد و در اصطلاح آنست که شاعر شعری بگوید
و آنرا بنوعی منقسم گرداند که کلمات آنرا هم بطول و هم بعرض توان خواند و هیچ
تفاوت در وزن و لفظ و معنی آن شعر پدید نیاید و این صنعت را
تضلیع بسبب آن گفته‌اند که وضع شعر بر اضلاع معینه واقع میشود و آنچه مستعمل

شعرا

شعرا مستعمل است از جمله انواع آن مربع است مربع در لغت چهار سو کردن
باشد و در اصطلاح آنست که شاعر چهار بیت با چهار مصرع بگوید که بطول
و عرض توان خواند و در صورت و معنی هیچ تفاوت پدید نیاید

مثال

| | | | |
|---|---|---|---|
| ای بت زیبا | [illegible] | ای مه من | [illegible] |
| آفت جانی | [illegible] | بر جانی | [illegible] |
| ای مه عرب | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| جان جهانی | [illegible] | [illegible] | [illegible] |

و برین تقدیر تخمیس و تسدیس و تثمین و تعشیر و مانند این هر یک مستعمل باشد
از این و شیخ نظامی قدس سره در مدح شیروانشاه مثمن برین دستور نظم
فرموده اند بجهت تبرک و تیمن آورده شد

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| طرفه فتانی | [illegible] دوانی | [illegible] | ابرو فر | [illegible] | قوی طالع | [illegible] | بزرگ افسر |
| [illegible] دوانی | جلال الدین | [illegible] | مه بشکلی | [illegible] | قوی رای | [illegible] | بلند اختر |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | نکو بجان | [illegible] | سخن دان | [illegible] | جهان داور |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | نکو سیرت | [illegible] | [illegible] | [illegible] | ملک یاور |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | جوان دولت | سرور خلقی | [illegible] | [illegible] | کرم گستر |
| قوی طالع | قوی رای | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] گستر |
| خداوندی | [illegible] | [illegible] | فلک دولت | [illegible] | [illegible] | [illegible] | بر کشور |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | ملک یاور | [illegible] | [illegible] | بر کشور | [illegible] |

تعریب در لغت الفاظ عجمی را عربی گردانیدن باشد و در اصطلاح
عبارت از آنست که شاعر لغات فارسی را با ادوات لغت عرب
امتزاج دهد و بطرز اشعار عربی مسودی سازد و درین شیوه قوت طبع
شاعر معلوم توان کرد و هر آینه تا از اصطلاح آن علوم ادبی و لغوی وقوفی
حاصل نشود درین باب شروع کردن متعذر بلکه متعذر بود و معین الدین
طغرائی را درین صنعت قصیده است که مطلعش اینست ترکه و جرت
الدرد من درزمانه و عهدت ترک العهد من یجانه و کمان نبده آنست
که درین صنعت بازین دو بیت گفته اند مثال و ترکا رویه قداقرا
و میانه مع رقیة نیتکرا لا تشتبون من المردم منلکم فکل الصید فی جوف الفرا
تصغیر در لغت خرد گردانیدن باشد و در اصطلاح آنست که در لغت
فارسی با آخر نامی کاف الحاق کرده شود و آن بجهت تعظیم می تواند بود
چنانکه گویند میرک حسین فرمود و بجهت نازش و محبت هم باشد چنانکه گویند
فلان یارکیست و بجهت تحقیر هم باشد چنانکه گویند رقیبک نشسته دکیست
و آنچه در شعر از صنایع شمرده اند غالبا نوع ثانی می تواند بود مثال
شبکی همچو شکر آمده تنگک دلبرکی برکف با نمکی از مهر نهادم سرکی

تصلف

تصلف در لغت لاف زدن باشد و در اصطلاح چنان بوده که شاعر در مدح
خویش مبالغه کند و در لاف زدن باقصی الغایة بکوشد و هرچند این اسلوب
محمود نیست اما شاعر را درین رخصتی هست مثال مولانا رشید الدین
فرماید شهریارا بابل خوارزم جای سحر شد سحر این عین رشد و سحر آن
محض ضلال هست بر بابل تفاخرها بسی خوارزم را کان تفاخرها نباشد
نزد ابلهان محال حظ بابل اگر گشتست سحر حرام شد ز شوم خط خوارزم
سحر حلال و درین شیوه افضل الدین خاقانی ید بیضا نموده از آن جمله اینکه
میگوید سخن بکفی بکم ختمست مرا نی و برس فلک رامین که میگوید بخاقانی
بخاقانی اگر بر احمد مختار خواندند این چنین شعری ز صدر او ندا آید که قد
احسنت حسانی اخفای الحروف اخفا در لغت در دل داشتن و پوشیدن
چیزی باشد و این صنعت در اصطلاح چنان باشد که شاعر شعری بگوید که چون
حرفی از تمام حروف تهجی یا از بعضی از سور قرآن یا از نام و لقب شخص در
ضمیر گیرند از آن ابیات استخراج توان نمود مثال هر حرف از حروف که در
ضمیر گیرند ازین رباعی توان دانست ساقی بنشین که وقت راحت و طرب
و زبخت بخواه عیش مکن هیچ طلب برکن قدح و بنوش و بگذر ز غرور

پس خلق حسن چو که بود اتجب ضابط استخراج آنست که مصراع اول را
بعد دیگی گیرند و دوم را دو و سیم را سه و چهارم را چهار و چون کسی که حرفی
ازین حروف در خاطر گیرد ازوی سوال کنند که ازین چهار مصراع در کدام
مذکور است اگر در یک مصراع باشد و بس عددی که خاصهٔ آن مصراعست
از حروف مذکوره بشمارد و بهر کدام که منتهی شود همطلوب جان بود و اگر در دو
مصراع باشد یا زیادت تمام اعداد آن مصاریع را جمع کنند مجموع آن اعداد
شمار نماید تا بمطلوب منتهی شود مثلا اگر کسی گوید حرفی در خاطر گرفتم و در
مصراع اول و چهارم هست هر دو عدد را جمع کنیم پنج بود گوییم که حرف پنجم
از حروف مذکوره که آن سین باشد و علی هذا القیاس **موقوف**
در لغت بازداشته باشد و در اصطلاح آنست که شاعر ایراد شعری
کند که بعضی از آن موقوف بعضی باشد **مثال** بخدا که سعادت نظر رحمت اوست
که بدولت برسد هر که ترا دارد دوست و شاید که بیتی موقوف بیتی دیگر باشد
**مثال** چنینم سوخت که آفتاب و شبت و بیرت که آسمان آساست
در جفا و ستم جنان شده اند کاینجا ایشان کنند عین وفاست و شاید
که سه مصراع موقوف مصراع رابع باشد یا ابیات غزل تمام موقوف

بود

بود یا چند رباعی بر هم مرتب بود و هر یک بدیگری موقوف **مثال موقوف**
این صفت هم از موضوعات امیر خسرو است و صورت این چنانست
که هر مصراعی دیگر است و موقوف بر و تا سیم مصراع و در چهارم معنی نا موقوف
مانده **مثال** در حسن کسی ترا نماند الا خورشید که هر صبح برون می آید
تا خدمت کند و پای تو بوسد اما پیش تو بسوی نا و چو پا بوسد یا
**استفهام** در لغت طلب فهم کردن بود و در اصطلاح آنست که
شاعر در بیتی لفظی آرد که محتمل نفی و اثبات تواند بود و مستمع را طلب آید
کرد تا مقصود شاعر فهم کند و این صفت سه نوع بیش نباشد اول آنکه نفی
و اثبات متساوی باشد و ترجیح هیچ طرف لازم نیاید **مثال** هر آنکه مهر گل
در دلش قرار گرفت روا بود که تحمل کند جفای هزار **مثال دوم** آنکه بطرف
نفی مایل بود بقرینهٔ مقام **مثال** شاید که بعد خدمت ده ساله در عراق
نانم هنوز خسروان ما اندران دهد سیم آنکه بجانب اثبات نزدیکتر باشد
بسبب قرینه **مثال** در زلف مشک و سایش دلم گر گرفت جای صوفی خدا را
بده انصاف جاش هست و استفهامی که بمعنی تعجب آید از قبیل تجاهل
العارف باشد **مثال** این تویی یا سرو بستانی برفتار آمده است

یا ملک در صورت مردم بگفتار آمدست مستزاد استزاده از روی لغت
افزون خواستن باشد و مستزاد افزون شده را گویند و در اصطلاح
آنست که شاعر در آخر شعر کلمهٔ چند زیادت کند که سخن بآن تمام کرده و نشاید
نیز که سخن موقوف آن نبود و آن الفاظ که زیاده کنند یا مصراعی تمام باشد
یا نه و آنچه مصراعی تمام باشد هر آینه بعد از بیتی ایراد کرده خواهد شد
اما آنچه مصراعی تمام نبود یا بعد از بیتی یا بعد از مصراعی باشد یا بعد از جزو بیتی
بسبب اقسام مستزاد سه باشد اول بعد از هر مصراعی لفظی چند آورده شود
مستجمع چنانچه مولانای رومی فرماید هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد
دل برد و نهان شد هر دم بلباس دگر آن یار برآمد گه پیر و جوان شد مثال
این جام هروی فرماید که در زمان ملکان بوده نه این جام قوت بیت
آن کیست که تقریر کند حال گدا را در حضرت شاهی و ز غلغل بلبل چه خبر
بیک صبا را جز ناله و آهی هرچند نیم لایق درگاه سلاطین نومید نیم
کز راه ترحم بنوازند گدا را گاهی بنگاهی قسم دوم آنکه الفاظ زاید و بعد از بیتی
باشد مثال صد حلقهٔ عنبرین بند از هم شد دلها ز هم رفته بر دوش افکنند
مانند کمند قسم سیم آنکه بعد از هر بیتی مصراعی تمام بیارد هرگز دلم از تو نگاهی رسید

وصلت

وصلت چو رسید چو بجای نرسید دو دو دلها بدست او بازت داد هرگز
نفسی بر پیش ما ننشست کاندر بیت از خانهٔ غلامی نرسید برخیز و بیا که خواجه
آوازت داد مستزاد موقوف و این نیز از موضوعات امیر خسرو است
و طریق بیانش آنست که بیت موقوف بود و مستزاد حاصل تا از این صورتی نزاید
از آن معنی بیرون نیاید مثال تا خط معنبر از رخت بیرون جست از بادهٔ عشق
هر عاشق مست رخ گلگون کرد در جوی جمال تو مگر آب نماند کان سبزه
که زیر آب بودی بپوست سر بیرون کرد مسلسل در لغت پیوسته باشد
و در اصطلاح آنست که شاعر لفظی چند را در شعر پیوسته یک بیک برساند و بواسطهٔ
تکرار آن و این دو نوع است اول آنکه در مصراعی صدر لفظی بیارد و در مصرع
ثانی تکرار آن کند و باز در صدر بیت ثانی تکرار سازد همچنین تا آخر شعر
مثال روزگاری داشتم در خدمت فارغ از رنج و عنا روزگار روزگار
آن روزگارم تیره کرد تیره باد آن روزگار روزگار نوع دوم آنست
که در صنعت تقسیم مجرد چون الفاظی که در مصراع اول آورده در مصراع ثانی
بخش کرده باشد و هر یکی را بجزوی مخصوص گردانیده آن مخصوصات را
در مصرع اول از بیت ثانی باز آرد مثال طفیل خال و خط و زلف آن

پری پیکری یکی عبیر و دویم غالیه عنبر عبیر و غالیه و عنبر زلفش را یکی غلام
دویم بنده و سیم چاکر تا آخر بهمین طریق و این نوع ثانی خاص است صنعت
تقسیم افراد در لغت تنها کردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر
در آخر بیت حرفی چند از حروف مفرده ایراد کند و مطلقا الفاظ مرکبه
متعرض نشود و این نوع شعر را مفرد القوافی خوانند که گویا حروف
او آخر او از ترکیب شعرها مانده مانده و مفرد دو نوع باشد مطلق و جامع
مفرد مطلق آن باشد که از حروف تهجی بعضی که در قافیه مذکور شده
باشد مرکب آن هیچ جا باز نیاید مثال شیخ سعدی گوید ای بیا لا چون
صنوبر وی برخ چو ماه د ه همچو عنبر زلف و داری لب چو شیرین و که و مفرد
جامع آن باشد که حروف مفرده در آخر بیت آمده باشد مرکب آن
در صدر بیت ثانی باز آید و چون مفرد و مرکب هر دو درین نوع جمعیت
این را جامع خوانند مثال ساقی کنون که موسم عیش است دم وی
می ده که لاله گون شود از باده رخ   رخ بر فروز زلف مسلسل گره مزن
تا بشکند جمال تو بازار م ده الحاق از روی لغت در رسیدن و در
سانیدن باشد و در اصطلاح آنست که جزوی بشعر الحاق کرده شود اعم از آنکه

بنفس

ملحق مستقیم
بنفس بیت بود یا بعد از و و این دو نوع است مستقیم و متلون
آنست که شاعر بیتی از شعر دیگری به بیتی از شعر خود الحاق کند که معنی
بیت ثانی بدان بیت اول تمامتر شود مثال یک ذره نور کم نشود آفتاب را
ذرات خاک را نظر مهر اگر کند گر بر دلت کند زکرم از کار دو زینت
خاشاک نیز بر دل دریا گذر کند و فرق میان این دو نوع از الحاق و تضمین
آنست که شاعر در تضمین بشعر دیگری شعر خود را آرایش و پرورش میدهد
و در الحاق شعری دیگر را بشعر خود زیب و زینت می بخشد و فی الواقع این
نوعی از تضمین است و هر آینه از آن صنعت شمردن انسب می نماید
اما ملحق متلون چنان باشد که در آخر مصراع حرفی یا دو حرف زیاده کنند
و بران تقدیر وزنی دیگر شود مثال الحاق بیک حرف اصل تو مونس جانت
مدام غیر از غم تو هرچه بود دست وام چون میم دیگر آخر مدام و وام ملحق شود
وزنی دیگر گردد مثال الحاق بدو حرف از هجر رخت جامه جان چاک زدم
و ز سوز جگر شره بر افلاک زدم چون لفظ من آخر مصراع الحاق کنند
شعر وزنی دیگر گردد و متاخران را نوعی دیگر از ملحق هست که آنرا ملحق مجیج
خوانند و بیانش چنانست که شاعر شعری بگوید که الفاظ اول و آخر

مصاریع مشاکل یکدیگر باشند و یک لفظ از آنها بی تعیین نقاط و حرکات خارج
آن شعر بنویسند و کتابت باقی آن الفاظ تخفیف نمایند تا صاحب ذهن ثاقب
بقوت حدس صایب آن لفظ را محل ادا الحاق می کند و در هر محل آنچه لایق
اوست از نقط و حرکت بدو ملحق می سازد و الحاق این صنعت است
که بجهت امتحان اذهان نظیر ندارد و اورا مجتبی بواسطه آن گفتند که الحاق
بهر دو جناح مصراع تعلق می دارد مثال با زنجه روزگار شد حالم لفترا
برید چون جنگل وی جو صبا نماز ستر جنش چغا بر سر ما کمتر نشکل ایا
یار که خارج این شعر نوشته شده چند نوع می توان خواند و آنچه اینجا مناسب
دارد آنست که در اول و آخر مصراع ثانی لفظ باز می باید و در اول مصراع
ثانی و آخر مصراع رابع باز می شاید و در اول مصراع ثالث و رابع لفظ موافق است
و در آخر مصراع ثالث لفظ باز ملایم و بتحقیق این صنعت مرکب است از
خطی و تصحیف مضطرب ترکیب و الحاق مذیل در لغت جامه دراز دامن
باشد و در اصطلاح آنست که شاعر چیزی بر دامن شعر بندد و در قافیه
و ردیف آن تصرفی ملایم کند و دو نوع ازین تصرف مشهور است
اول آنکه قافیه را در اوایل مصاریع ثانی نهد و باقی آن مصراع را ردیف سازد

نگاران

نگارا بر گرفتاران ببخشای خدا را بر گرفتاران ببخشای مثال شیخ کمال
خجندی گوید کسی خوبتر از تو در جهان ممکن نیست بس خوبتر از تو
در جهان ممکن نیست گر خوبی ماه پیکران بر مه راست بس خوبتر
از تو در جهان ممکن نیست نوع دویم آنکه قافیه در آخر مصراع ثانی
ایراد کند و باقی الفاظ آن مصراع را که بر قافیه مقدم اند مکرر سازد چون
و چون کله حاجب این عکس نوع اول است مثال نهاده بر سر گردون
ز رفعت شجاع ملک و دین حسین پا گرفته بر سریر عزت تمام قدر
شجاع ملک و دین حسین پا و چون بیمن دولت خداوندی که نتیجه
عنایت ازلی و سرمایه کفایت ابدی است از بیان صنایع شعری آنچه
که لایق این مختصر باشد فراغت روی نمود اکنون عنان توسن تحریر در
عرصه میدان تقریر بصوب تبیین طرفی از مثالب و توضیح بعضی از معایب
نظم انعطاف خواهد یافت والتوفیق من ولیه **باب دویم** در بیان عیوب
نظم و این علم نقد خوانند چنانچه علم صنایع شعر را علم بدیع گویند و علم نقد
یکی از علوم ادبیات است و نقد در لغت برگزیدن باشد و بیرون آوردن
درم سره از میان دراهم ناسره و در اصطلاح عبارت است از علمی که بدان

چند شعر از روی متمیز کرده و نیک از بد وفق کرده شود و این علم را بجهت آن
نقد گفتند که چنانچه نقاد درایم پاک از میان درایم مغشوش انتخاب میکنند
اینجا نیز صاحب این علم بطبع نقاد سخن پاکیزه و بی عیب از میان سخن ناشایسته
و معیوب الفاظ می نماید و هر آینه تا بر کسی عیوب شعر مطلع نشود شعر بی عیب را
نشناسد و از عیوب شعری آنچه تعلق بقافیه دارد در خاتمه گفته خواهد شد
و باقی درین باب ثبت داده خواهد یافت مصالته فاحش ترین عیبی باشد
در شعر و مصالته در لغت سبقت گرفتن بود و در اسب تاختن و در اصطلاح
آنست که شاعر شعر دیگری را بطریق مکابره در حوزه تملیک و حیز تصرف خویش
آورد بی آنکه در لفظ و معنی حکم تغییری بران مترتب گرداند و این را مصالته
بجهت آن گفتند که شاعر ثانی سبقت می گیرد بر شاعر اول در بردن شعر او
و آنرا منسوخ می سازد و برغم خود و بواسطه آنست که این را نسخ نیز گویند و نسخ
زایل گردانیدن حکم باشد و سرقه و انتحال نیز خوانند و انتحال سخن دیگری
بر خود بستن باشد و امام رشید گفته است در شعر من نیابی مسروق
منتحل در نظم من نه بینی ایطا و شایگان سلخ در لغت پوست باز کردن
باشد و در اصطلاح آنست که شاعر شعر دیگری را پیش گیرد و بازاء هر کلمه

کلمه

کلمه دیگر بهمان معنی وضع کند و بجز او هر لفظی لفظی دیگر بیارد و بس کانه که پوست
ازان شعر در می کشد مثال ابو نصر منصور گفته است ای متین ز تو سبیل
هدی وی مزین ز تو سماء سنی دیگری این شعر را سلخ کرده می گوید ای
موضع ز تو طریق نجات وی محلی ز تو سپهر نوال مسخ در لغت
تغیر کردن صورتی باشد بصورتی دیگر و در اصطلاح آنست که شاعر بیت
دیگری فرا گیرد و معنی را برحال خود بگذارد و بعضی از الفاظ آن تصرف
کند تا صورت سابقه بصورت لاحقه متبدل گردد مثال امیر معزی گفته است
هر دم بشهر خود بنوازد بسی خطر گوهر بکان خویش نیارد بسی بها
و انوری می گوید بشهر خویش درون مرد بی خطر باشد بکان خویش
درون بی بها بود گوهر المام در لغت قصد کردن باشد و در اصطلاح
آنست که شاعر قصد معنی کند که شاعر دیگر ایراد آن کرده باشد و هم آنرا
باندک تصرفی بیان شعر خود در آورد و بعبارتی دیگر استعمال کند مثال
ازرقی گوید صدف ز بیم یلان در شود بکام نهنگ ز خون بشکل
یواقیت رنگ کرده لآل انوری ازو برده است و نیکو نیز گفته قدر تو
گر طلایه بدریا برد شود در در صمیم حلق صدف دانه انار و این را

ثقل نیز گویند و ارباب معانی گفته اند چون شاعری را معنی دست دهد و آنرا
کسوت عبارتی ناخوش پوشاند و دیگری همان معنی را فرا گیرد و بلفظی
پسندیده ادا کند آن معنی ملک او گردد و شاعر اول را فضل السبق بیش نباشد
مناقضه در لغت سخنی را نقیض کردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر دو
معنی بیارد که معنی لاحق نقیض معنی سابق باشد و این را تناقض نیز گویند
مثال آنکه در سخا نبود مرترا نظیر گوهرفشان چو بحر محیطی که سخا
وجه تناقض آنست که در مصراع اول می گوید تو در سخاوت مانند نیست و در
مصراع ثانی میگوید تو در سخاوت مانند بحر گوهرفشانی پس لازم می آید
که او را مانند باشد و نباشد و این دو معنی نقیض اند عدول در لغت
بگشتن باشد و در اصطلاح انحراف کردن است از سنن قویم و منهج مستقیم
و ایراد خطایی کردن در الفاظ شعر یا در معانی آن و برین تقدیر عدول دو قسم
باشد یکی آنکه در لفظ شعر خطایی واقع شود و دیگر آنکه در معنی نظم قصوری
پدید آید اما خطای لفظی سه نوع تواند بود یا بزیادتی چیزی باشد در شعر
یا بحذف چیزی یا بتغیر و تبدیل چیزی بچیزی الزیادات زیادتی در شعر
سه نوع است یا تشدید حرف مخفف یا بزیادتی کلمه اما تشدید حرف مخفف

بس

بس ناخوش بود مثال عقیقی گوید نگار سنگدل دریاب ما را بجز خود مکن
عذاب ما را تشدید دال زیادتست و بس نازیبا می نماید اما زیادتی حرف
دو نوع می باشد یکی آنکه بسبب قبح کلام شود مثال رودکی گوید بودنی بود
می بیار اکنون رطل پر کن مگوی بیش سخون در سخن واو در افزوده است و نیک بد
واقع شده است دوم زیادتی بود که بسیار قبیح نبود و مستعمل بود بسحرگاهان
ناگاه بمن باد نسیم بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال یا بسحرگاهان زاید است
از بهر آنکه الف و نون اوقات را از منه را تخصیص میدهد چنانچه گویند بامدادان
یعنی در بامداد و سحرگاهان یعنی در سحرگاه پس تخصیص دیگر محتاج نیست چون
در دو باد و مانند آن و از حروف زایده که موجب سلامت سخن نیست الف گفتا
و گویا و پندارا یا و همانا و دال فردا و بار اسباب و مانند اینها بود اما زیادتی
کلمه دو نوع است نوع اول مکروه بود و آنچنانست که کلمهٔ رابط در سخن بیفزاید
مثال انوری گوید اگرچه دل هدف تیر محنت است و غمست و گرچه تن سپر تیغ
آفت است و بلاست اینجا تکرار کلمهٔ است مقید نیست و زیادت بر کفایتست
ولی این سخن را حالتی دیگر باشد نوع دوم و آنچنان باشد که قایل لفظی
بیارد که قرینهٔ آن قبل از آن مذکور شده باشد چون خفقان دل و صداع

سرو رعد چشم واین از قبیل حشو قبیح است **المحذوف** ضد زیادت است
واین نیز سه نوع باشد یا تخفیف حرفی مشدد و بیشتر مستکره باشد **مثال**
ذبیحی گوید چون خواجه بوالعباس آمد کارت همه نیک شد سراسر
تشدید حرف ما از عباس تخفیف کرده است اما حذف حرف چنانکه
منصور منطقی گوید بازکرم دل زتو چنانکه بدادم ودر صحیح لغت دری بازکیرم
بی حرف یا مستعمل نیست اما حذف کلمه چنان باشد که قایل لفظی چند بیارد
از کلام و باقی بیفکند بجهت رعایت وزن **مثال** حکیم سنایی گوید آدمی چو
برداشت دست از صیت هرچه خواهی بکن که فاصنع گشت حاصل امیت
اذا لم تستحی فاصنع ما شئت اگرچه بحسب ضرورة شعری این اختصار کرده است
اما نه بجای خود است چه اگر شاعر را درین نوع شروع نمودن ضروری باشد
باید که صیغه اصل متغیر نشود چنانچه انوری گوید از مثل عرب سه کلمه ایراد کرده
و باقی محذوف است اما چون در اصل تغیری نرفته و رعایت عدد بیت **مثال**
برپی صاحب غرضی رفتم بیفتادم زره این مثل نشنیده بودم آخر اذا کان
الغراب یعنی اذا کان الغراب دلیل قوم فما و ام محل الهالکین **مثال**
درهمین معنی که حذف کرده و تغیری باصل سخن نرسیده زحمت تسع سرنیست



داده باشم واجوم می کشم بار سخن و دامن خیر الکلام یعنی خیر الکلام ما قل
و دل ولم یمل واز جنس زیادات وحذوف بعضی هست که مشهور و متداول
گشته است ودر نظم ونثر جاری و شایع شده چون کردا گر وما نا وهمانا و کنون
واکنون ودرون واندرون وبرون وبیرون وفغان وافغان وچار وچهار
ودگر ودیگر وبتر وبدتر وخامش وخاموش وجاه وچه وراه وره وماه ومه
وشاه وشه وکوتاه وکوته ودامان ودامن وپیمان وپیرامن وناکهان وناگاه
کامان وآگهی وآگاهی ومانند این ولیس ایراد این الفاظ بحذف یا زیادت
از معایب نباشد **التغیرات** تغیرات دو نوع باشد اول آنکه حرفی بحرفی
مبدل کرده ابو شکور گوید **مثال** آب انگور و آب نیلوفل بهتر از عنبر و
مشک بدل حرف را را بلام مبدل کرده چه اصل نیلوفر است دویم آنکه تقدیم
و تاخیر میان دو حرف واقع شود و در کلمه چنانچه در لفظ هرگز که را بر کاف مقدم است
بعضی شعرا کاف را بر را مقدم داشته اند و هگر گفته **مثال** سعد سلمان گوید
مرا نشانه تیر فراق کرده و هگز کسی شنید که باشد کمان نشانه تیر **اما خطاءِ معنوی**
دو نوع غلط و غلو فاحش **غلطا** غلط آنست که شاعر معنی انگیزد و در آن
باب شعری بگوید واین در اصل خود خطا باشد و نداند **مثال** رافعی گوید

نوالحویش هر روز بر سپهر تفاخر کنی قران اگر گفتی با نجوم تفاخر کنی
قران راست بودی از بهر آنکه قران کواکب باشد و بی تعیین مفارق
نگویند که ستاره بر فلک قران کرد **علو فاحش** چنان باشد که شاعر
در اقسام مدح یا تبجیل یا در اغراق اوصاف اشیا مبالغه بحدی رساند
که مرتکب محظوری شرعی شود **مثال** انوری گوید اگر نفس در هستی
بکل پسند آید ترا چه باک نه ذات تو مستعد فناست وگر بقا نبود
در جهان ترا چه زیان بقا بذات تو باقی نه ذات تو به بقاست
این معنی مستلزم قدم ممدوح میشود **مثال دیگر** خاقانی در حق پدر خویش
علی نجار شیروانی گوید یوسف نجار کیست نوح درودگر که بود تا ز
هنر دم زنند بر در دکان او نوح نه بس علم داشت کو پدر من بری
قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او **الغا** در لغت باطل کردن باشد
و در اصطلاح آنست که شاعر لفظی بطریق ایغال بیاورد اما آنرا با معنی
سابق تعلق تاکیدی نباشد و آن لفظ را لغو خوانند **مثال** آنکه
بدرخشد چه تیغ تو زده دو بی نیام لفظ بی نیام لغو و باطل است
چه کلمه بدرخشد دال است بر آنکه بی نیام خواهد بود و این نوع از حشو است

تجمیع

**تجمیع** در لغت نیک جمع کردنست و در اصطلاح آنست که بیتی در مطلع
شعر بنوعی واقع شود که هم مصرع باشد و بخنان آید و این صفت را
تجمیع خوانند بسبب آنکه ذهن در وقت استماع آن نیک جمع میشود تا دریابد
که این بیت مصرع است یا نه **مثال** ای از کمال شبه تو ممنوع در وجود
ای در وجود مثل تو در وجود مستحیل درین بیت قافیهٔ وجود مبهم است
با خوات متوازیات خویش مثل بجود و قعود و نه چنین است و این
خاص باول بعض از مقطعات باشد که ذوق سلیم را در وی مشاهدهٔ
این معنی دست دهد **سماجت الابتدا** سماجت ناخوش باشد و در اصطلاح
سماجت ابتدا آن بود که در مطلع اشعار لفظی مستکره و عبارتی مستهجن
آورد یا کلماتی که بفال نیکو نباشد و در غیر مراثی و مهاجی ایراد کند چه بدین
لطافت شعری که انوری گفته است خراب کرد بیکبار بخل کشور جود
نماند در صدف مکرمات گوهر جود نگذاشتند که تمام بخوانند چه لفظ خراب
کرد و نماند مشوش طباع ارباب سماع شده بود و افتتاح سوگندنامهٔ
کمال الدین اسمعیل در مواجههٔ ممدوح باین عبارت که امید لذت عیش
از مدار چرخ مدار که در دیار کرم نیست آدمی دیار با وجود آن بدایع بکار

ونغایس بی پایان که درین قصیده مندرج است بغایت ناپسندیده می نماید و
دیگر در ابتدا آت حذر باید کرد ازانکه ممدوح را بنام خوانند **مثال** ابو الفرج
گوید ای سرافراز عالم ای منصور ای بصدر تو اختلاف صدور و مطلقا
ممدوح را بصفت ترا خواندن جایز نیست مگر بنوعی که درین صنعت مدحی
باشد چنانکه ای پادشاه عالم و ای صدر جهان و مانند آن **سماحت الانتها**
آنست که اختتام اشعار بالفاظ ناخوش و عبارات نالایق کند و از مقاطع
ناپسندیده این بیت ازرقی است مباد گوش تو بی بانگ رود سال
مباد دست تو بی جام باده ماه بماه چه لفظ مباد گوش تو و مباد دست
تو بس ناخوش است و هر آینه شعر باید که این نوع الفاظ پاکیزه باشد
واگر ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصله باید آورد چنانچه
مجلست بی می مباد و دست بی جام مباد و مانند این **مخالفت نسیب و تشبیب**
مخالفت در لغت با کسی خلاف کردنست و مخالفت نسیب و تشبیب در
اصطلاح آنست که غزلی یا غیر آنکه در مقدمهٔ قصاید گفته می شود مناسب
احوال ممدوح نباشد و لایق کار وی نیفتد و این عکس براعت استهلالست
چنانچه رضی نیشابوری در مدح قاضی القضاة سیف الشریعه عبد العزیز

قصیدهٔ

قصیدهٔ گوید مطلعش این که شراب حاضر و دلبر ندیم و من مخمور چو گشته ام
از عشرت و طرب مهجور و تمام این غزل بذکر شراب و ساقی و سماع گذرد و در تخلص
می گوید علی الخصوص که باشد سماع مجلس او ثنای آنکه بود دور عالمش مأمور
خدایگان شریعت بزرگ سیف الدین که جهل گشت بسیف زبان او مقهور پناه ملت
عبد العزیز آنکه شده است ز غبار گلشن خط هر هنر موفور کسی را که خدایگان
شریعت و پناه ملت خوانند نسیب مدح او شراب و مستی و سماع و صبوحی لایق
نباشد **تذکیر التخلص** این چنان باشد که از نسیب و تشبیب بنوعی با سر مدح
آید که پسندیده نباشد اگر تو نیز جفا ز دلم نشانه کنی بجان خواجه فاضل که گوییت
که بزن و از جمله بدتر آنست که در سبیل مراد از معشوق استعانه از ممدوح طلبد
و این از سواد بی خالی نیست **مثال** نمی برم امید از وصل زیرا و انقم کز تو بتوفیق
شهنشاهی مراد خویش بر دارم **مثال** بر آرم از لب لعلش مراد این دل
مفتون بفر دولت و دستور ملک و سایهٔ یزدان **ابرام السائل** ابرام در لغت
بستوه آوردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر از ممدوح التماس جایزه
یا طلب وظیفه بالحاح بسیار و ابرام تمام نماید و تخویف هجو و تهدید هزل
ایهام می کند **مثال** سه نوع شعر بود شاعران طامع را یکی مدیح دوم قطعه

تقاضای سیم بی جوازان هر دو کار زنگ شد از این سه کانه دو گفتم و گرچه فرمایی
در و بنود که در طلب صلات و عطایا و جوایز و هوایا خود را بفنون آداب
و انواع هنر بستاید که بسیار رکیک نماید مثال چو من صاحب هنر در خدمت تو
جوا باید که بی مقدار باشد و آنکه شاعر چیزی معین طلبد چون اسب و خلعت
و مانند آن هم ازین جنس تواند بود مثال بر سنت ملوک و سلاطین روزگار
کایم زروی چهره که اسب و غلام ده مگذار کز جناب تو جایی دگر روم در سلک
بندگان خودم انتظام ده تکلف در لغت رنج چیزی کشیدن باشد
و متکلف شعری را گویند که در گفتن آن رنج کشیده باشد و بمشقت بسیار
فراهم آورده و بعضی گفته اند متکلف دو نوع است مذموم و محمود متکلف
مذموم آنست که در شعر عبارات غیر مستعمل ایراد کرده شود و مشکلات
لغات عربی یا فهلوی که مهجور الاستعمال باشد بکار برده و ازین جنس
شعر ناگفتن اولی باشد مثال منوچهری فرماید خوایا مزن پشتر زین
نعیقا که مهجور کردی مرا از عشیقا متکلف محمود آنست که شاعر جهد کند
تا در شعر خود چند نوع از صنایع رعایت کند و ملتزم چند قسم از اقسام
بدایع شود و بفکر تمام و رویت مالا کلام با تمام رساند و این را متکلف



مطبوع نیز گویند و این از جمله مستحسنات است تخلیع در لغت بند ها از جای بیرون
باشد و در اصطلاح آنست که شاعر در بحور مستقل و اوزان ناخوش شعر گوید
و از اختلاف اجزا و تفاوت نظم ارکان احتراز نکند و این را تخلیع بجهت آن
گویند که گویا شعر را از محل خود بیرون برده است مثال ای بت من چو امی
سوزی مرا بس سردمی مزنیم بهل کت التنزل فی المدح این چنان باشد
که ممدوح را بچیزی وصف کند در بیتی یا مصرعی و در دوم بیت یا دوم مصرع
از آن پایه تنزل کند مثال ای ملک ترا دو حصه عالم گویی و ز ملک تو با ملک
سلیمان سر موی با ول ملک او را بیش از دو حصه عالم نهاده است و در آخر
کم از ملک از ملک سلیمان گرفته و چون ذکر شمه از معایب اشعار چنانچه در خور
این اوراق باشد اتفاق افتاد دو سه کلمه نیز در بیان حروف و حرکات
قوافی که اکثر رسایلی که در باب صنایع پرداخته اند از آن خالی و عاطل است
ایراد کرده خواهد شد بر سبیل اختصار والله الولی الاعانة خاتمه در بیان
معنی قافیه و عدد حروف و حرکات و اوصاف و القاب و ذکر معایب که تعلق
بدو دارد و مشتمل بر هفت فصل فصل اول در بیان معنی قافیه و حروف و حرکات
او بدانکه قافیه مقصود از شایه او افراد و او باشد و مراد از شایه اینجا اتحاد

حروف خاتمه بود با اختلاف کلمات مقاطع و قافیه را از آن قافیه خوانند که از
قفا و اجزای شعر در آید و قافیه در اصل یک حرف است و آن حرف را عرب روی
گویند و روی مشتق از روا باشد و آن رسنی بود که بار شتر بدان بندند پس
همچنان که بدان رسن بار شتر بسته شود بدین حرف نیز شعر بسته گردد و تکرار
آن حرف لازم باشد در همه بیتها بجای معین و نیز باید که از نفس کلمه بود
چون را در شکر و قمر و تمام قصیده و قافیه را بدو باز خوانند چنانچه گویند
قصیده است میمی یا قافیه نونی و حرف روی هرگز از بیت منفک نشود و تبدیل
نپذیرد مگر در حروف متقارب المخرج چون دال و ذال مثال اما می گوید اگر
برسد شخص ز روح آینه گون که رنگ محنت از آینهٔ دخت که زدود
بخاک پای تو گر نه فلک جواب آید که صدر مسند اقبال فخر دین دارد
حرف آخر واو و دال مهملات و حرف آخر زدود دال معجمه و هر دو را جمع
کرده است و روی ساخته بجهت قرب مخرج و واضح آنست که این صورت
بجهت قرب مخرج نیست و تبدیل حرف روی بحرف متقارب المخرج
از عیوبست بلکه اینجا جمع دال و ذال بجهت آنست که در زبان اهل خراسان
و ماوراء النهر ذال معجمه مستعمل نیست و جمله بجای ذالات معجمه دالات مهمله

در

در لفظ آرند پس روا بود که دال و ذال یک قافیه سازند و قافیه اگرچه در اصل یکی حرفست
اما تبعیت او هشت حرف دیگر بباید چهار پیش از حرف روی و آن الف تأسیس است
و حرف دخیل و ردف و قید و چهار بعد از حرف روی و آن حرف وصل است
و خروج و مزید و نایره و بر همین ترتیب نظم داده اند قافیه در اصل یکی حرفست
و هشت آن را تبع چار پیش و چار پس این نقط آنها دایره حرف تأسیس و دخیل
و ردف و قید آنگه روی بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره و با این
نه حرف که گفتیم شش حرکت نیز آید و این حرکات را نیز بر ترتیب در سلک نظم کشیده اند
قافیت را شش بود حرکت بقول اوستاد رس و اشباع است و حذو و توجیه
مجری و نفاذ و ما یک یک از این حروف و حرکات را با مثالها اینجا ایراد کنیم
بدانکه حرف روی باعتبار حرکت و سکون دو قسم است مقید و مطلق مقید
آنست که بحرف وصل پیوسته نباشد و هر آینه ساکن تواند بود و بجهت
قید سکون او را مقید گفته و مطلق آنست که موصول باشد و لابد متحرک
خواهد بود و باعتبار اطلاق او از قید سکون او را مطلق گفته اند اما روی مقید
چهار نوع است مقید مجرد و مقید بحرف ردف و مقید بحرف قید و مقید مؤسس
مقید مجرد آن باشد که همین حرف روی بود و بس و هیچ حرف دیگر بدان پیوسته

نباشد و هر آینه او ساکن بود و ما قبل او متحرک و این نوع قافیه را بجهت تنهایی
حرف روی و تجرد او از اتصال بحرفی دیگر مجرد خوانند مثال دارم اندکی روشنایی
در بصر بی جمال او ولی فیه نظر اینجا حرف را روی است و حرکتی که پیش از
روی آمده است توجیه و توجیه در لغت روی با چیزی کردن باشد و این
حرکت را توجیه بجهت آن گفتند که گویا حرف ما قبل روی بواسطه آن حرکت
متوجه حرف روی شده است و درین نوع قافیه اختلاف حرکت توجیه بهیچ
وجه جایز نیست چه آنرا از عیوب شمرانه چنانچه ذکر آن بیاید و این قافیه را یک
حرف و یک حرکت است مقید بحرف ردف آن باشد که ما قبل روی واوی
یا الفی یا یایی ساکن باشد و آن حرف ساکن را ردف خوانند و ردف چیزیرا
گویند که از پی چیزی در آید اینجا اگرچه حرف ردف لفظا پیش از روی آمده است
از جهت معنی روی بر وی مقدم بدان سبب که اصل قافیه روی است و روا باشد
که شعر از جمله حروف قافیه خالی باشد الا از روی که شعر بی حرف روی نباشد
پس نظام مردم در اول حال بر حرف روی می افتد و در ثانی الحال که از روی فراغت
روی می نماید بحال ردف می پردازند پس بدین سبب این حرف را ردف نسبت
گفتند و این نوع قافیه را مردف خوانند بضم میم و سکون را و فتح دال و شرط آ

که ما قبل

که ما قبل واو مضموم باشد و ما قبل یا مکسور و ما قبل الف مفتوح و این حرکات را
حذو گویند و حذو در لغت نعلین با پای برابر کردن باشد پس چون حرکت
ما قبل ردف در حکم لزوم و ثبات موافق و مطابق حرکت توجیه است
و درین شروط با او برابر او را حذو گفتند و حرکت حذو در لغت دری
در قافیه مردف دو گونه باشد مشبعه و ملینه اما مشبعه در واو چون نور و سور
و ملینه چون غور و شور و مشبعه در الف چون رباب و شراب و ملینه چون رکیب و
عتیب که بامالة خوانند و مشبعه در یا چون پیر و سیر و ملینه چون شیر و دلیر و حرکت
مشبعه را معروفه خوانند و ملینه را مجهوله مثال مردف بواو زهی دست
وزارت از تو دستور چنان کز پای موسی پایه طور اینجا را روی بود و واو
ردف و حرکت ما قبل واو حذو و صفت حرکت آنکه مشبعه است درین
قافیه دو حرف و یک حرکت باشد مثال مردف بالف ای رخت نقطه
دایره آفتاب وز کره سنبلت غالیه در پیچ و تاب اینجا با روی باشد و الف
ردف و حرکت ما قبل الف حذو و در حرکت هم مشبعه درین قافیه نیز دو حرف
یک حرکت است مثال مردف بیا چشم اگر آنیست وابرو این و ناز و شیوه این
الوداع ای زهد و تقوی تعوی الفراق ای عقل و دین اینجا نون روی است

ویا ردف و حرکت ماقبل یا جذو و حرکت هم مشبعه در قافیه هم دو حرف
یک حرکت است و همین سه نوع مردف بحرکت جذو که بلینه باشد می آید
مثال مردف بواو تهمتن چو زو بارگه سوی غور زبیمش در افتاد در غور
شور اینجا راء روی باشد و واو ردف و حرکت ماقبل واو جذو و صفت
حرکت آنکه بلینه است مثال مردف بالف تا تو داری پای دولت
در رکیب من زعمر خویش دارم صد حبیب اینجا باء روی بود و الف
مثال ردف و حرکت ماقبل الف جذو و حرکت هم بلینه مثال مردف بیا
خروشی برآورد و کرد دلیر بغرید مانندهٔ نره شیر اینجا راء روی و یا ردف
و حرکت ماقبل یا جذو و حرکت بلینه و در هر یکی از این سه قافیه دو حرف
یک حرکت و باشد که میان حرف ردف و حرف روی فاصله پدید آید
آنرا ردف زاید خوانند و آن قافیه را مردف مرکب گویند بجهت ترکیب او
از ردف اصلی و ردف زاید مثالش در الف چو ساخت و باخت و درد
او چون درخت و سوخته و دریا چون زیست و بیست و بعضی این را
روی مضاعف خوانند یعنی دو تو گردانیده شده بردف زاید و در هر قافیه
از این سه حرف و یک حرکت ردف اصلی و ردف زاید و روی و جذو

مقید

مقید بحرف قید آن باشد که ماقبل حرف روی ساکن باشد
غیر از واو و الف و یا و آن حرف ساکن را قید خوانند بدان سبب که بسبب
بر هرگز ثبوت مستقر و متمکن باشد و از چیز لزوم چه دوام مشتغل نشود و
چنانچه مراعات حروف ردف واجب بود مراعات قید نیز لازم باشد
و حرکت ماقبل قید را هم حذو خوانند و اگر ماقبل روی واو و یای ساکن باشد
و ماقبل ایشان مفتوح هم از قبیل قید بود چون اوج و موج و طیر
و سیر چه شرط واو ساکن در ردف ضمهٔ ماقبل است و شرط یای ساکن کسرهٔ
ماقبل چنانچه بیان ایمایی کرده شد و هر حرفی را از حروف قید مثال
نمودن موجب اطناب است چه جمیع حروف الا سه حرف علت قید واقع
می افتد و ماقبل هریکی سه حرکت متحرک می تواند بود و واو و یا نیز در حالت
فتحهٔ ماقبل قید می توانند شد و ما اینجا جهت وضوح در حرف نا سه مثال باز
نماییم مثال در قید مفتوح ماقبل مثنویه ذهر که لطف و قهر کهی زهر
دارد گهی پای زهر مثال در قید مضموم ماقبل بمهد خدا کنج دل سازمهر
چه در وقت عصر و چه در وقت ظهر مثال در قید مکسور ماقبل منزل
برآیین دور سپهر گز و گاه کین زاید و گاه مهر در این سه بیت را روی باشد

و ما قید و حرکت ما قبل ما خذ و در قافیه از دو حروف و یک حرکت بود مقید موسس
آن باشد که ما قبل روی حرفی متحرک باشد با و ما قبل آن حرف متحرک الفی ما قبل
مفتوح و آن الف را الف تاسیس خوانند و تاسیس در لغت اساس
افکندن باشد و نسبت این حرف بتاسیس آنست که در سیاقت نظم عرب
اساس قافیه برین حرف می باشد و آن حرفی که فاصله باشد میان الف
تاسیس و روی آن را دخیل گویند یعنی در آمده بجهت آنکه دخیل گفته که میان دو حرف
لازم دخل کرده است و ایراد او بتجنیس لازم نیست چنانچه اگر حرفی دیگر مبدل شود
مثلا در لفظ کاتب تا دخیل است و در قافیه دیگر که صاحب باشد حا دخیل خواهند
بود پس ایراد حرف دخیل بتجنیس لازم نبود و از ینجا گفته اند که دخیل بمعنی غریب است
و او را حایل نیز گویند چه جدایی افکنده است میان تاسیس و روی و حایل در لغت
جدایی افکننده باشد و حرکتی که بر دخیل جاری شود اشباع خوانند و اشباع
در لغت تمام کردن باشد و این حرکت را بجهت آن اشباع گفته که بر
حروف روی از جمله حروف قافیه جز تاسیس و دخیل و ردف و قید متقدم نمی
شوند و ردف و تاسیس و قید هر سه لازم السکون اند و دخیل لازم الحرکة
پس حرکت او را مزیتی ظاهر باشد بر حروف سواکن و در وقوف تمام

موجود

موجود بود و قومی این را اشباغ خوانند و اشباغ در لغت سیر گردانیدن است
پس گویا که این حرکت حرف دخیل را سیر می گرداند و سایر حروف سواکن گرسنه
می مانند و این معنی با معنی سابق مناسبتی دارد و لکن سابق اصح است و حرکتی
که ما قبل تاسیس را باشد که آن فتحه خواهد بود رس خوانند و رس در لغت آغاز
کردن چیزی باشد بر سبیل پوشیدگی پس چون این حرکت بتبعیت الف
در اعداد حرکت قافیه می آید چنان می نماید که خود را بر سبیل پوشیدگی بر قافیه
می بندد مثال قافیه موسس طبیب عشق مجنون گو بیا زشربت عاشق
که نیست در خور بیمار جز غذای موافق اینجا قاف روی باشد و حرف مقدم
بر قاف دخیل و الف مقدم بر دخیل تاسیس و حرکت دخیل اشباع و حرکت
ما قبل تاسیس رس این قافیه را سه حرف و دو حرکت است و قافیه موسس
خاصه عربست که اگر عجم است تاسیس را رعایت کنند لزوم ما لا یلزم خوانند
و اگر رعایت نکنند عیب نباشد مثلا با عاقل و کامل و دل و مقبل آرند روا
بود و این از قبیل مقید مجرد باشد پس چون حرف تاسیس در پارسی اعتبار نکنند
دخیل نیز معتبر نباشد و از حرکات رس و اشباع ساقط شود و اینست
ذکر چهار حرف که پیش از حرف روی آید و بیان چهار حرکت نیز کرده شد اما

**روی مطلق** نیز چهار نوع باشد مطلق موصل موصل با خروج و مزید موصل
با خروج و مزید و نایره **مطلق موصل** آن باشد که بعد از حرف روی
حرف ساکن آید و آن حرف را وصل خوانند بجهت آنکه حرف روی بدان موصول
شد بی فصلی و چون درین صورت روی متحرک می باشد حرکت روی را
مجری می گویند و اطلاق مجری برین حرکت از ان جهت است که مبدا جریان
صورت در حرف وصل از حرکت روی است **مثال** تا که پیغام تو آورد نسیم
سحر من شده ام درغم آن روی چو گل دربدری اینجا را روی باشد و یا وصل
و یا حرکت روی مجری و حرکت ما قبل روی توجیه این قافیه را دو حرف
و دو حرکت **موصل با خروج** آن باشد که حرف ساکن بحرف وصل متصل
گردد و آن ساکن را خروج خوانند و خروج بیرون شدن باشد این حرف را
بجهت آن خروج گویند که شاعر از حرف وصل بواسطه او تجاوز تواند نمود
و هر آینه تا حرف وصل متحرک نگردد خروج از پی آن درنیاید و آن حرکت
و هر حرکتی را که بعد از روی درآید خواه یکی و خواه بیشتر آنرا نفاذ خوانند و نفاذ
بیرون گذشتن تیر از نشانه و روان شدن قضا و فرمان باشد و این
حرکت را بجهت آن نفاذ گفتند که نفوذ صورت در حرف خروج و بعد

از

از خروج در حرف مزید بسبب آن باشد **مثال** چکرم کرم و دل خسته نیم نرم است
لطف فرما و کرم کن که مقام کرم است اینجا میم روی باشد و سین وصل و تا
خروج و حرکت متقدم بر میم توجیه و حرکت میم مجری درین قافیه سه حرف و
دو حرکت است **موصل با خروج و مزید** آن باشد که حرفی ساکن بخروج
متصل گردد و آن ساکن را مزید خوانند و بسبب اطلاق این اسم برین حرف
آنست که نهایت حروف قافیه در اشعار عرب حرف خروج است پس چون
در قوافی عجم حرفی زاید بدان لاحق شود هر آینه مزیدی باشد بر حرف خروج
**مثال** چو بر سرو سهی برگ گلستانش چو من هر سو هزاران بلبلستش
اینجا لام روی باشد و سین وصل و تا خروج و شین مزید و حرکت مقدم
بر روی توجیه و حرکت روی مجری و حرکت خروج نفاذ درین قافیه
چهار حرف و سه حرکت **موصل با خروج و مزید و نایره** آن باشد
که حرف ساکن بمزید لاحق شود و آن ساکن را نایره خوانند و اگر زیاده از یک حرف
باشد که بمزید پیوندد همان نایره خواهد بود و تا سه حرف نایره در یک قافیه
جمع توانند شد و این اسم مشتق از نوار است بکسر نون یعنی رمیدن و دور شدن
پس چون این حرف از خروج که تهذیب خروج قوافی عرب است بدو مرتبه بعد

می‌افتد پس چون این حرف از خروج که ترتیب حروف قوافی عرب بود
مرتبه متباعد می‌افتد عرب آن را نایره می‌خوانند **مثال** من نه که رهبر ستمت
بندهٔ چاکر ستمت اینجا روی و سین وصل و تا اول خروج و میم مزید و تای آخر
نایره و حرکت ماقبل روی توجیه و حرکت روی مجری و حرکت خروج و مزید
نفاذ درین قافیه پنج حرف و سه حرکت است این بود ذکر چهار حرف که بعد از
روی آید و بیان دو حرکت دیگر که بتفصیل تمامت وضوح یافت **فصل دوم**
در انواع قوافی که با هم جمع توانند شد شاید که حرف اصل و ردف در یک قافیه
جمع شود و آن را مردف موصل گویند **مثال** تا شه می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم
بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم اینجا دال روی باشد و الف ردف و میم
وصل و حرکت ماقبل ردف حذو و حرکت روی مجری درین قافیه سه حرف
دو حرکت است و شاید که با ردف و وصل خروج نیز یار شود **مثال** هر که از
وصل دلبران دور است از خوشیها تمام مهجور است اینجا را روی باشد
و واو ردف و سین وصل و تا خروج و حرکت ماقبل واو حذو و حرکت را
مجری این قافیه را چهار حرف و دو حرکت است و شاید که با قافیه مردف موصل
خروج و مزید جمع شود **مثال** هر که در وصل دوست سوزش دل از آن

روی

روی پر ز نور دستش اینجا را روی بود و واو ردف و سین وصل و تا خروج و شین
مزید و حرکت ماقبل ردف حذو و حرکت روی مجری و حرکت خروج نفاذ درین
قافیه پنج حرف و سه حرکت است و شاید که قافیه مردف با هر چهار حرف که بعد از
روی آید مجتمع گردد **مثال** تا که بر رخ دیده کشادی دستمش تحفه دل غمزده دادی دستمش
اینجا دال روی باشد و الف ردف و سین وصل و تا خروج و میم مزید و شین
نایره و حرکت ماقبل الف حذو و حرکت دال مجری و حرکت خروج و مزید نفاذ
این قافیه را شش حرف و سه حرکت است و شاید که با مجموع این قافیه ردف زاید نیز
مقارن گردد **مثال** آن بت که عشق با رخ مه باختیمش با جور و ناز و عربده
در ساختیمش اینجا را روی یافت و ساخت روی بود و الف ردف اصلی و خا ردف
زاید و سین وصل و تا خروج و میم مزید و شین نایره و حرکت ماقبل ردف اصلی
حذو و حرکت روی مجری و حرکتی که بعد از روی باشد نفاذ درین قافیه هفت
حرف و سه حرکت است و درین امثله که ذکر کرده شد الا مثال آخر بجای حرف ردف
حرف قید نیز می‌تواند و بران تقدیر آن را مقید موصل و مانند آن گویند و هر یک
با یراد مثال محتاج نیست تنبیهاً علی المحض **فصل سیم** در اوصاف قوافی بدانکه
هر قافیه که از بن بیت یکی از این پنج نوع تواند بود متکاوس و متراکب و متدارک

ومتواتر و مترادف متکاوس چهار متحرک باشد در میان دو ساکن چون لب
شکرفکنش دربرنج قرکی واین قافیه در شعر فارسی مطبوع نباشد وتکاوس
در لغت بمعنی تراکم باشد یعنی اتوی یقال نبت المتکاوس گیاهی درهم
رسته این قافیه را از جهت کثرت حرکات متوالیه تشبیه کرده اند بگیاهی
متراکم متراکب سه متحرک باشد در حشو دو ساکن متخلل مثال اعتبار بلبل زوطن
وترک اقامت وکرم از مدار فلک گشت ضرورت ملتزم واطلاق این اسم
برین قافیه بسبب توالی حرکات وتراکب آنست متدارک دو متحرک باشد
درمیان دو ساکن مثال هرکه او را خدای داد خرد بی سر منزل کمال نرود
واین قافیه را متدارک از آن جهت گفتند که هر دو متحرک یکدیگر را دریافته اند
متواتر یک متحرک درمیان دو ساکن مثال بود با عشق جانرا آشنایی رسد
از عشق دلرا روشنایی واین قافیه را متواتر از آن گویند که ساکن تالی متحرک است
مترادف قافیه باشد که در آخر او دو ساکن بود مثال خوشا نسیمت
بوی صحبت یار خوشا نعیم وصال بی اغیار واین قافیه را مترادف گفتند
بدان سبب که ساکنان متلاقی اند یکی ردیف دیگری ودر باب قوافی مباحث
دیگرست که در مطاوی این نوع مختصر است ایراد آن مجال ندارد فصل چهارم

دربیان

دربیان قافیهٔ اصلی ومعمول قافیه دوگونه باشد اصلی ومعمول اما قافیهٔ اصلی آن باشد
که کلمه با ردیف بر وضع واضع که در وی هیچ تصرف نکرده باشند بر همان صفت گذاشته
چون داشت وماشت وقافیه معمول آن بود که کلمه را بر اصل وضع نگذاشته
باشند ودر وی تصرف کرده چون هواست وکجاست که در اصل هوا وکجا بوده اند
سین وتا بدیشان پیوسته شده است وقوافی معمول با قوافی اصلی جمع شاید کرد
وگفته اند یک قافیه معمول در شعری روا بود که با قوافی اصلی مجتمع کرد مثال
درین قصیده که زهی بگرفته از مه تا بماهی سپاه دولت فیروز شاهی این
بیت آورده است با قافیه معمول قضا را حجت آن باد اگه گویی جهیزاشیوه
آن باد اگه خواهی واگر همه قوافی معمول بود ایراد یک قافیهٔ اصلی نیز جایز باشد
مثال درین قصیده که ملاذ وافتخار جملهٔ شاهان جمال الدین پناه بی پناهان
این بیت آورده است اما قافیهٔ اصلی زعدل وداد تو خالی مباد ممالک
خالصه شیراز اسپاهان فصل پنجم در ذکر قافیه شایگان بدانکه شایگان در اصل
لغت در فرس بمعنی بسیار فراوان باشد وگنج شایگان آنرا گویند که درو مال
بسیار بود وچون در قافیه از قوافی معنی جمعیت مفهوم کرده اند آنرا شایگان
خوانند وبعضی گفته اند که در لغت دری بیکار را شایگان گویند چنانچه شاعر گوید

مفردات و در پیش شان را شاید که قافیه چون بیکار چیزها باشد بنهند در محل خود
و در قوافی حروف زاید نیز با حروف اصلی جمع کردن به یکجای خود رواست
پس این نوع قافیه را شایگان نام کردند و در اصطلاح دو حرف
ساکن باشد که بعد از حرف روی آید و معنی جمعیت و یا معنی فاعلیت
یا معنی نسبت و در معیار الاشعار آورده است که هرگاه از قافیه
مرکب یک حرف مکرر باشد و در همه مواضع تکرار به یک معنی باید آنرا
شایگان خوانند و این تعریف اعم است و شایگان دو نوع است
جلی و خفی شایگان خفی الف و نون باشد که آن در آخر کلمات معنی
فاعلیت دهد چون خندان و گریان یا یا و نون باشد که معنی نسبت از وی
فهم شود چنانکه زرین و چوبین و این رباعی که مولانا کمال الدین اسمعیل گفته
از این قبیل است  در باغ چو آمد گل و نسرین بیرون  اندوه کنم از دل
غمگین بیرون  کردند نظاره را عروسان چمن  سر از دریچهای چوبین بیرون
و شک نیست که این رباعی قافیه ندارد که قافیهٔ اول رنگ است و دوم
غم سیم چوب و یا و نون نسبت را که قافیه ساخته جایز نیست و گفته از شایگان
خفی یکی دو قافیه در شعری جایز باشد و اگر چه سخن را معیوب سازد شایگان جلی

الف

الف و نون باشد که در آخر اسم معنی جمع دهد چون سروران و پادشاهان
و ها و الف جمع چون سرها و پایها و یا و دال خطاب چون بروی و بدیدی و نون
و نون و دال غایب چون گریند و بشنوند و یا و میم متکلم چون جوانیم و نون و میم
جماعت از نیاز برانند که دال استقبال چون خورد و برد و یا ذکره چون اصلی
و ... از قبیل شایگان است و بر هر تقدیر استعمال شایگان جلی در قافیه
جایز نیست و گفته اند استعمال یک قافیه روا بود مثلا در قافیه که روان شان
باشد اگر سروان بیارد و جایز است و شاید که دیگری مثل این ایراد کند و افاضل
شعرا از شایگان جلی احتراز کرده اند که آن یک قافیه که جایز است هم نیاورده اند
از سبب شهرت و قبح تکرار آنکه شعر باشد چه ردیف عیب قافیه بپوشاند و در
شعر مردف هم زیادت از یک قافیه نیارند و علت قبح شایگان تکرار قافیت
به یک معنی چه هرگاه که شعری که قافیه او تند و چه باشد لفظ برند و بیارند بمعنی
جمع و بعد از آن یک قافیه دیگر نهند که ... بمعنی جمع پس قافیه مکرر شده باشد
چه نون و دال و ... هر دو لفظ به یک معنی آمده اند و تکرار قافیه از جمله معایب
چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد بعون الله تعالی فصل ششم در بیان
عیوب قوافی و آن چند نوع است اقوا و اکفا و سناد و ایطا و تضمین

و زیادت اقواء در اصل لغت تاب از ریسمان باز دادن است و در اصطلاح
آنست که بعضی از حرکات قافیه مخالف یکدیگر باشند و این را اقوا بجهت
آن گفتند که از معنی لغت حرکات گوییا وصل ارکان قافیه را وا تافته است
و سست شده چنانچه ریسمان را که تاب باز گردد سست شود و این معنی لغت سه
نوع بود اول آنکه حرکت حذو مخالف یکدیگر باشند مثال در قافیه مردف
هر وزیر و عالم و شاعر که او طوس بود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود
مثال در قافیه مقید مرا چون شراب دارو درد اگر صاف بود و گر
دارو درد و گفته اند این اختلاف در قافیه مقید موصل روا بود چون دردش
و دُردش دوم آنکه در حرکت توجیه مخالفت واقع شود مثال از غصه هجران
تو دل پر دارم پیوسته از آن دیده پر خون تر دارم اما اگر روی متحرک شود چون
بُرَت و تَرَت این عیب مرتفع گردد سیم آنکه در قافیه موسس حرکت
دخیل موافق نبود مثال چه شد بر جان من عشق تو غالب بود ساری
برابر دم معاتب و اگر روی حرکت یابد چون غالبی و معاتبی این مخالفت
جایز باشد اکفا در لغت روی از مقصود بگردانیدن است و در اصطلاح
عبارت از آنست که حرف روی را بحرف دیگر مبدل سازند با اعتبار

قرب

قرب مخرج و این را اکفا از آن گفته اند که تغییر کردن حرفی که بنای شعر بر آن
نهاده اند شبیه است بروی از مقصد گردانیدن و بعضی گفته اند اکفا تبدیل
حرف روی باشد بحرفی قریب المخرج مثال روی کجا آرا اندرین کار احتیاط
زانکه چو بر تیر باز نیست اعتماد و جمع این را اجارت گویند و نوعی از اکفا شمارند
سناد در لغت اختلاف و عدم انتظام را گویند و در اصطلاح عبارتست
از اختلاف حرف ردف مثال کی نا خوشی با بر زند کانی اگر آزادی
دودی که زمین ردف قافیه اول الف است و ردف قافیه دوم یا ایطا
در لغت قدم بر جای قدم دیگری نهادن باشد و در اصطلاح عبارتست
از تکرار قافیه و این را ایطا از آن جهت گویند که چون قافیه بر موضع قافیه
دیگر نهاده شود چنان باشد که یکی قدم بر جای قدم دیگری نهد و ایطا
دو نوع است جلی و خفی ایطای جلی آنست که کلمه مفرد با یک معنی دو بار باز آرد
مثال دقیقی گوید تو آن شهی که تازی زحمیان چو برانگیزی عدو را زود
بر داری بدان تیغ بلا گستر و بعد از این بد و سه بیت می گوید بانگ روزگار
ای شه دو چیز داد بخت تو یکی لفظ خوب و زینت یکی طبع سخن گستر هر دو
گستر درین شعر بیک معنی است و الحق ایطا جلی از فواحش عیوبست و گفته اند

اگر در قصیده مطول قافیه بیارد و بعد از چند بیت یا بیشتر باز آن قافیه را تکرار
کند جایز است و صاحب مفتاح آورده است که عیب ایطا بتقارب مسافت
بوده اما اگر بین الکلمتین تباعدی حاصل آید از معایب نباید شمرد خصوصا
که یکی در تشبیب باشد و دیگری در مدیح و در بعضی از حواشی مفتاح چنین ایراد کرده اند
که تباعد مسافت بین الکلمتین سیزده بیت است و حکیم محقق و فیلسوف مطلق
نصیر الحق والدین محمد الطوسی قدس سره در معیار الاشعار ذکر نموده است
که قدما گفته اند تکرار قافیه در قطعه‌ها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصاید بعد
از چهارده بیت روا باشد و نزدیک متأخران مستعمل نیست و بعضی گفته اند
اختلاف تعریف نفی و اثبات مانند کن و مکن مقتضی تکرار قافیه نبوده و این هم
مستعمل نیست و تکرار قافیه عروض از مطلع ایطا نبود بلکه رد مطلع بود
و آن از جمله صنایع است **ایطاء خفی** آنست که بعضی از حروف زواید را در
قصیده مکرر گردانند بر وجهی که میان هر دو فرق توان نهاد چون آب و گلاب
ساز کار و کامکار و شاخسار و کوهسار و ازین مخفی‌تر آنست که کلمه که
ظاهر الترکیب نباشد در قوافی بیارد چنانچه رنجور و گنجور و ماهور و جانور و خداوند
و خویشوند و بیشتر اکابر در ایطاء آنست خفی مسامحت کرده اند چون در شعر





زه قافیه شد بیاسه **خان** ای نام خورشید گو به جنبش خدا را که تا به آسمان آمد
بمسند جلالت تو آیکان شاهی که حادثات زمانه بخت خویش تا ورزه
حشمت او گشت با جنبان جاسوسی آفتاب شود و ناظر فلک بر سطح او بمدت
نزدیک دیده بان شد با تم نجد جنت او فی آشنا مهر بمهر قبول بخشش بی‌منتهای تو
بنگر چگونه داشته ام بر قطار و دو غیر کان خط من بین که غنچه وار برو گرفته اند
ز تو نه مسار بر دست از آن نهاده ام این شعر چون نگار کایام عید خوب
تو ز بر نگار جاوید زی که ملک پایدار تو در دامن قیامت زد استوار دست
کو دیده که ز فراق رخ تو بر آب نیست کو دل که از کشش عشقت خراب نیست
روز رزم تو بر فروز اشیم را تو نور بخش این کار رفت کار مه و آفتاب
کفی نواجه سوز و چه شورست در دماغ این سوالهاست که از آن را جواب ای حسن
ای حلقه‌گنده سر زلف نیکلان گر کعبه‌ی روی دعا مستجاب هر درگه تو اندر ولی داری
آنرا بسلک نظم کشیدن صواب از روی خوب خوی لطف لطافت غریب نیست
روی بطلع سلسله موی پای قریب جان می دهم در آنکه جانان و شا کرم آن کز
حبیب در کلاه باشد حبیب اصلاح طالع من و درمان درد من اندازه
نجم و صد طبیب آواره دل حسن اندر نوای دوست آواره گی بکجا غریب

اگر در قصیده مطول قافیه باز دو بعد از بیست بیت یا بیشتر باز آن قافیه را تکرار
کند جایز است و صاحب مفتاح آورده است که عیب ایطا بتقارب بیت یافته
بوده اما اگر بین الکلمتین تباعدی حاصل آید از معایب نباید شمرد خصوصا
که یکی در نسیب باشد و دیگری در مدیح و در بعضی از حواشی مفتاح چنین ایراد کرده اند
که تباعد مسافت بین الکلمتین سیزده بیت است و حکیم محقق و فیلسوف مطلق
نصیر الحق والدین محمد الطوسی قدس سره در معیار الاشعار ذکر فرموده است
که قدما گفته اند تکرار قافیه در قطعه ها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصاید بعد
از چهارده بیت روا باشد و نزد دیگر متاخران مستعمل نیست و بعضی گفته اند
اختلاف تعریف نفی و اثبات مانند کن و مکن مقتضی تکرار قافیه نبوده و این هم
مستعمل نیست و تکرار قافیه عروض از مطلع ایطا نبود بلکه رد مطلع بود
و آن از جمله صنایع است **ایطای خفی** آنست که بعضی از حروف زواید در
قصیده مکرر گردانند بر وجهی که میان آن دو فرق نتوان نهاد چون آب و گلاب
... زکار و کامکار و شاخسار و کوهسار و ازین مخفی تر آنست که کلمه دیگر
ظاهر الترکیب نباشد در قوافی بیارد چنانچه رنجور و گنجور و ناسور و جانور و خدا
و خویشاوند و بیشتر اکابر و ایطای خفی مسامحت کرده اند چون درشعری





ه قافیه باشد یا نه **خاقانی** ده ام خورشید گوید منت خدای را که تابنده آسمان آمد
بمسند جلالت خدایگان شاهی که جا و ذات زمانه بخت خویش تا در زمانه
حشمت او گشت باجبان جا ... ناظر ملک بر سطح او بحدت
نزدیک دیده بانی شد باتم بجدت او فزون آشنا مبارک بهر قبول بخشش بمنتهای
بنگر چگونه داشته ام بر قطار و دیگر کاخ خاطر من که غنچه دار برو گرفته اند
ز تو نثر مسار بردست ازان نهاده ام این شعر چون نگار کایام عید خوب
تو زر نگار جاوید ذی که ملک پایدار تو در دامن قیامت زد استوار دست
کو دیده که زفراق رخ تو بر آب نیست کو دل که از کشش عشقت خراب نیست
روزم تو بر فروز و شبم را تو نور بخش این کار تست کار مه و آفتاب
گفتی مرا چه سوز زده چه صورت در سماع این سوالهاست که آن را جواب زان ای حسن
ی حلقه گنه سر زلف نیکوان کز کعبه ای رویم دعا مستجاب هر دو که خواند دل داری
آنرا بسلک نظم کشیدن صواب از روی خوب خوی تو خالف غریب نیست
نرمی بطبع سلسله مویان قریب جان می دهم در آستانه جانان و شاکرم آن کز
حبیب در گلاب شد حبیب اصلاح طالع من و درمان درد من اندازه
نجم واحد طبیب آواره دل حسن اندر نوای دوست آواره گی بجان غریب

یادداشت آنچه با [illegible] ورق داده

[illegible]

سید محمد علی روضاتی

الوارث

خواجه الفنا یار میدانی
که بر چشم چرخ رو بینی
من به سگ گرامیم و ولی [illegible]
راستی میکند [illegible]

خرد زال را بپرسیدم
حالتم را به عیلقت و [illegible]
گفت افراسیاب و قلب [illegible]
[illegible] آور از آن دو [illegible]
باده چون زدم [illegible]
[illegible] دم [illegible]
سرفرستی [illegible] خریده ام
ورنه روز [illegible]
[illegible] بالله [illegible]

